شبی با خدا

گفتگوئی خود بخودی

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : شبی با خدا

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : زمستان ۱۳۸۷

تعداد صفحه:۶۵

فهرست

فصل اول

در وادی انتخاب

(همه یا هیچ)

بسم اللّه الخیر

۱- از هر کسی که علّت سرنوشت شوم و شرایط بد زندگیش را سؤال کنی متوسل به انواع جبرها و ناچاریها و بد شانسی ها می شود که البته نهایتاً تقصیرها بر می گردد به دیگران : والدین ، همسر ، جامعه ، حکومت ، دوست ، معلّم ، فامیل ، شرایط ، زمانه و .... و نهایتاً خدا .

۲-ولی اگرعلّت خوشبختی و موفقیّت ها و شادی و کامیابی کسی را بپرسی تماماً به خودش مربوط می شود و به هیچکس و شرایط و عوامل دیگری ربطی نمی یابد نه خدا نه خلق و نه طبیعت ونه اتفاقات ، بلکه خود خودش علّت سعادت خویش است ولاغیر .

۳-این یعنی چه ؟ از آنجا که آدمی طبعاً از شر و بدی و قحطی و نا امنی و فقر و بیماری و تنهایی و بدبختی و بحران می گریزد و به آن میلی ندارد پس این خود بد بختی است که به جبر روی به او نموده و خود را به او تحمیل کرده است و یا دیگران بد بختی را به سوی او رانده اند زیرا او خودش اینها را طلب نکرده است پس تقصیر خودش نیست و لذا انسان بدبخت خودش را مظلوم می داند .

۴-واز آنجا که آدمی طبعاً میل به خوشی و رفاه و عزّت و پیروزی و سعادت دارد و آن را جستجو می کند پس خوشبختی اش محصول تلاش و اراده خود اوست و نه دیگران .

۵-این منطق مذکور ، روح حاکم بر کلّ ، اندیشه و قضاوت و ادراکِ عامّه بشر است . و این بدان معناست که انسان فقط اراده شخصی خودش را میزان قضاوت و فهم خود درباره سرنوشت خود می داند و نه ماهیّت اندیشه و اعمال خود را .

۶-آدمی درواقع براین باوراست که خواستن همان توانستن و بلکه شدن است . پس اگر او بدبخت و ناکام شده است مواجه با ستمی در خارج از وجود خود شده و لذا مظلوم واقع شده است .

۷-گویی اکثر مردمان محک را فقط امیال و خواسته ها و نیازها و آرزوهای خود می دانند و نه راه و روش واعمال خود .

۸-یعنی عامّه مردم در قبال راه و روش و شیوه تفکر و اعمال خود هیچ مسئولیتی ندارند و فقط مسئول اراده و امیال خویشند و بس .

۹-« من همواره می خواستم خوشبخت و پیروز و سربلند و آزاد و بی نیاز و غرق در شادی ورضایت باشم . ولی معلوم نیست که چه چیزی مانع خوشبختی من شده است . و این بد شانسی من است که اراده ام محقّق نشده است . »

۱۰- نجوای مذکوراساس همه فرهنگهاست و زیر بنای باور به خرافات و گرایش به ستم وتجاوز و جنون و جنایت و عداوت و جنگ با عالم و آدمیان .

۱۱- این طرز تفکربغایت کودکانه ، کلّ اساس پدید آورده فرهنگ وماهیّت و سرنوشت افرادو ملل است . از منظر دین این همان اساس کفر است .

۱۲- این طرز فکر دال بر یک حقیقت بزرگ نیز هست و آن این که آدم ذاتاً در خود قدرت کن فیکون را درک و آرزو میکند و خود را خدایگونه می داند و لذا توقع دارد هر آنچه که می خواهد واقع شود . و این توقع یک زندگی بهشتی در قاموس قرآن است زیرا درقرآن اهل بهشت هر چه که اراده کنند همان میشود .

۱۳- دین خدا انسان رامسئول افکار وباورها و نیزرفتار واعمالش می داند وخدوانـد هم انسان را بـه این امـور مؤاخذه می کند وانسان را تماماً مسئول نتیجـه افکارواعمـالش مـی دانـد و این قـانونی اجتنـاب ناپـذیر در دنیـا و آخرت است و لذا هیچکس نمي تواند ازسرنوشتی که به واسطه افکار واعمالش برای خود رقم زده بگریزد.

۱۴-تمـام کفـر وجـدال وخشم بشـراین اسـت کـه چراهمـه امیـال واراده اش محقّق نمـی شـود چراشّـر و بـدی و گرفتاری به سراغش می آید .

۱۵-در قاموس دینی پرستش آرزوهای خود ،اساس کفر بشر است . یعنی خوشبختی پرستی همان کفر است که خود پرستی است .

۱۶-دین خدا می آموزد که انسان نباید خوشبختی را بپرستد و مرید اقبال خود باشد و بلکه باید بدبختی و نقصان و چیزهایی را هم که خوشش نمی آید بخواهد و دوست بدارد . و این دین و ایمان نامیده شده است : بدبختی طلبی !

۱۷-ودرعین حال دین می آموزد که اگرهم بشربه همه امیال خودش برسد باز هم خوشبخت وراضی نمی شود و همواره بدبختی های تازه تری در کمین است که از بطن خوشبختی سر بر می آورد . واین قانونی ذاتی وغیر قابل تغییر است و انسان باید آن را درک نموده و تصدیق کند . این قانون همان معارف دینی و اخلاقی است .

۱۸-دین می آموزد که انسان برای رسیدن به رضایت کامل بایستی از بسیاری چیزها و امیال خودش بگذرد و یا تخفیف قائل شود و محدود و مقیّد گردد تا خوشبخت شود .

۱۹-و یک انسان عاقل و بالغ بتدریج این قانون را در تجربه زندگی درک می کند و آنگاه مخیّر می شود تا انتخاب کند بین راه و روش دینی از زندگی یا راه و روش نفسانی و دل بخواهی . اینست انتخاب سرنوشت و از این انتخاب دو نوع انسان و دو نوع سرنوشت پدید آمده است : مؤمنانه و کافرانه !

۲۰-در حقیقت انسان مؤمن می آموزد که خوشی ها و لذایذ ونعمات وبرخورداریهایی ، ورای ادراک محسوس و نفسانی بشر هم وجود دارد که آدمی با رسیدن به این نوع خوشی های باطنی و پنهان می تواند به رضایت و سعادت کامل برسد . و لذا معامله ای می کند یعنی از برخی از آمیال خود می گذرد و برخی دیگر از آمیالش را محدود می کند . ولی آدم کافر از خیر آن نعمات باطنی می گذرد و به محسوسات بسنده می کند و شّر آن را هم جبراً قبول می کند .

۲۱-یک انسان مؤمن با نعمات و برخورداریهایی همچون ایمان ، عزّت نفس ، عبودیت ، سخاوت و عصمت به لذایذی پنهان و خصوصی می رسد و در عوض از برخی از لذایذ محسوس و بیرونی می گذرد . ولی کافران بکّل از لذایذ باطنی می گذرند و به ظواهر دنیا قناعت می کنند : این دو انتخاب است .

۲۲-ولی آدمی تا از برخی چیزهای مادی نگذرد و دل نکند به لذایذ باطنی (اُخروی) دست نمی یابد . و کافر به این امورنسیه باور ندارد و آن را خرافه و دروغ می داند . و لذا مؤمنان براساس باوری پیشاپیش که محصول عقل و معرفت است به امور غیبی و لذایذ باطنی و سپس حیات اُخروی و خداوند و بهشت و دوزخ ایمان می آورند . و اینها تماماً از عقل است .

۲۳-پس انتخاب دین تماماً عقلانی و معرفت است و انتخاب کفر هم انتخابی کاملاً سطحی ونـامعقول و کودکانه و ابلهانه است.

۲۴-انتخاب زندگی دینی محصول کشف عقلانی و عارفانه مفاهیم و معانی و صفاتی همچون آرامش قلبی ،غنای روحانی ، حیات جاوید ، خدای خالق ، بهشت ابدی، روح عصمت ، صدق، محبّت، ایثار، عبودیت، و امثالهم است که وجهی از این مفاهیم بواسطه تفکّر و تعقل پیشاپیش درک و تصدیق می شود و درجاتی برتر هم حاصل عمل به دین است .

۲۵-پس دوانتخاب داریم : انتخابی خردمندانه و فکورانه یا انتخابی جاهلانه و کودکانه .

۲۶-امروزه که عصر شکوفایی تکنولوژی و برخورداریها و لذایذ و رفاه نوین است که بهشت اخروی رابیهوده و پوچ می سازد فقط بواسطه کشف و درک باطنی مفاهیمی مثل آرامش روح ، جاودانگی ، عشق الهی و لذایذ عرفانی است که رویکرد به دین ممکن می شود . و اینست که اکثر مؤمنان قدیم امروز مایل به حفظ دین خود نیستند زیرا بسیاری از وعده های بهشتی در آخرت را در دنیا دارا هستند . و اینست که علوم و فنون و قدرتهای دنیوی در جناح ضد دین قرار گرفته اند .

۲۷-واینست که امروزه حتّی حداقل گرایش و زندگی دینی هم مستلزم مکاشفات و مفاهیم عرفانی و روحانی است و این است که امروزه ایمان و زندگی دینی روزبه روزکمیاب ترمی شود ولی درعوض همان اندک مؤمنان هم نسبت به مؤمنان اعصار قبل بسیار خالص تر و موحدتر و حق پرست ترند و مؤمن تر .

۲۸-اینست که امروزه دین فقط دین خالص و ناب است و کمتراز این ممکن نمی آید . و این است که تعداد مؤمنان معمولی روز به روز کمترمی شود ولی تعداد مخلصان و عارفان بیشتر می شود هر چند که به اِزای هر یک میلیون نفر مؤمن که ایمان خود را از دست می دهند یک عارف خالص پدید می آید .

۲۹-امروزه دین فقط دین عرفانی و خدا پرستانه ناب است که به عشق دیدار با خدا رخ   می نماید .

۳۰- از آنجا که به واسطه علوم و فنون مدرن هزاران معجزه رخ داده است لذا عامّه مردم به جای پرستش معجزات پیامبران به پرستش علوم و فنون روی آورده اند .

۳۱-امروزه جز دین عارفانه وحکیمانه و عاشقانه ممکن نیست . و مابقی انواع و درجات دین و ایمان تاریخی در حال انقراض اَبدی است .

۲۳-اینست که جوامع بشر به دو قطب کافر مطلق و ایمان ناب و عاشقانه و عارفانه تقسیم می شود .

۳۳-یعنی در هر جامعه اکثریّت قریب به اتفاق در سوی کفر مطلق شتابان هستند و انگشت شماری هم در سوی عرفان حق و عشق الهی رو می سپارند . یعنی دیگر جائی برای شرک و نفاق و مذاهب مذبذب و خدا – خرمائی نیست . رومی روم و زنگی زنگ ! این است انتخاب انسان در عصر آخرالزمان .انتخابی بین خدا وپول ! و هیچ مخلوط و التقاتی ممکن نیست . یعنی اکثریّت بشریت به سوی محاربه با خدا میرود و عده بس قلیل هم در سوی عشق با خداوند هستند .

۳۴-به بیان دیگر بشریّت جذب دو قطب کاملاً متضاد می شود : عقل عرفانی – عاشقانه –الهی یا جنون و مالیخولیای فزاینده تا سر حد اِنهدام !

۳۵-عشق به خداوند وعشق به پول : اینست انتخاب ناب انسان آخر الزمان . و هیچ انتخابِ بینابینی ممکن نیست .

۳۶-ایثار یا جهانخواری ، اخلاص مطلق یا کفر مطلق ، عرفان ناب یا جنون کامل ، محبّت ناب یا شقاوت محض ، جنگ با خدا یا ایثار و فنای در خدا . اینست انتخاب انسان مدرن !

۳۷-عمرتاریخی بهشت پرستی و مذاهب شرک و فلسفه ها و ایدئولوژیهای التقاتی و خدا- خرمائی بسر آمده است .

۳۸-دین و ایمان آخرالزمانی فقط حاصل پرستش عاشقانه خداوند و عشق لامتناهی به حقیقت و معنویّت ناب است .

۳۹-انسان آخرالزمان ،انسان مطلق است . و این است که امروزه دو نوع زندگی مطلق در حال پیدایش است : رضوان الهی یا طبقه هفتم دوزخ و درک اسفل السافلین !

۴۰- ولذا دردورانی هستیم که شاهد پیدایش عاشق ترین وفاسق ترین انسانهاییم، کافرترین و مخلص ترین ، خود پرست ترین و ایثارگرترین ، خدائی ترین و شیطانی ترین، مهربان ترین و شقی ترین ،عارف ترین و دیوانه ترین ،پاک ترین و ناپاک ترین ،بهترین و بد ترین !

۴۱- واین است که مذاهب و مکاتب بینابینی و به اصطلاح معتدل و نسبی بسرعت بسوی ابطال و رسوایی و اِنهدام می روند . و این خود یکی از علل شکست و فروپاشی دموکراسی های جدید است و برنامه های بلند مدّت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نیز روز به روز ناممکن تر می شوند وبایستی استراتژیهای ماهانه و روزانه طراحی کنند . زیرا جهان هستی با سرعتی فزاینده در حال قطبی شدن است زیرا خداوند در حال ظهور است : قیامت !

۴۲-پس اگرکلام و معارف و منطق ما بسیار شدید و مطلق گرا بنظر می رسد بیانگر حقیقت جاری در جهان مدرن است و یک آرمانشهر نیست بلکه قیامت سرا است و بیان حّق و واقعیّت انسان مدرن است .

۴۳-عشق محض ، ایمان محض ، عرفان محض ، حقیقت محض و خدای محض : اینست تنها انتخابی که به رستگاری انسان مدرن منجر می شود و انتخابی اندک کمتر از این محکوم به ابطال و فروپاشی و خسران و ناکامی است .

۴۴- از میان همه مفاهیم وارزشهای دینی و معنوی وعبادی فقط و فقط عشق به لقاء الله وجهاد در این راه است که مُثمر ثمر و نجات بخش است و لاغیر .

۴۵-فقط خودِ خودِ خداست که پاسخگو است و نه اندکی کمتر از این . و پرستش خودِ خودِ خدا برای خدا . یعنی عشق به دیدار جمالش : اینست دین خالص و تنها راه دین داری و حفظ ایمان و رستگاری و تنها راه و روش حفظ حداقل ارزشهای دینی و معنوی ! و اینست دین واحد جهانی . و مابقی کفری فزاینده و آشکار است .

۴۶- واین بدان دلیل است که در قیامت هستیم یعنی جمال حق در حال ظهوراست و این است محور و علّت العلل همه مسائل انسان و جوامع مدرن و حکومتها .

۴۷-عبادت و پرستش خدا برای رزق و کرامتش و فضل و برکاتش پاسخگوی حداقل دین و ایمان هم نیست . پرستش خداوند برای خداوند جهت دیدارش . و عشق و عبودّیت به کمترازاین دیگرممکن نیست و بسرعت به کفر و نفاق و رسوائی و عذاب می انجامد . و اینست که امروزه مؤمنان صد ساله را آشکارا کافر و ملحد می یابیم .

۴۸- بایست خداوند را برگزید با تمام وجود و تمام قوای مادی و معنوی خویش . و دراین انتخاب همه چیز را پیشاپیش فدا کرد و قربانی . در غیر اینصورت کفر اجتناب ناپذیر است و یا نفاقی بنیان برانداز و جان سوز و شقّه کننده دل و روح وبدن و اندیشه .

۴۹-امروزه جز این، دینی نیست و امکان بقا ندارد . این است مسئله !

۵۰-خدا و دیگر هیچ ! اینست تنها انتخابی که پایدار و ممکن است و غیراز این حتّی انتخابی هم ممکن نیست .آنکه خدا را انتخاب نکند بعنوان یک شیء بی جان انتخاب می شود و چون مهره ای بکار می رود . فقط با این انتخاب است که میتوان صاحب عقل و ایمان و اراده بود و گرنه انحلال و انهدام انسانی حتّمی است .

فصل دوم

حکمت ناری

(جهنّم شناسی)

بسم اللّه النّر

۱-دل هر ذرّه را که بشکافی آفتابی در میان بینی . این نظریه امروزه در فیزیک ذرّه ای محقّق و کاربردی شده است . یعنی عالم مادّه تماماً از آتش ناب است یعنی آنچه که عالم ارض و آسمان اوّل نامیده می شود که مجموعه ای لامتناهی از ذرات و کرات و کهکشانهاست تمامی از آتش پدید آمده است و عالم خاک به مانند پوسته ای این آتش را پوشانیده است . و این عنصر دوزخ است و لذا دنیا پرستی به هر صورت ودر هر حدّی همان آتش پرستی و ابتلای به دوزخ است . چه پرستش اشیاء بیجان باشد چه جاندار .

۲-پس باطن جهان ماده از آتش است، همانطور کالبد آدمی هم چنین است . این کالبد به مانند یک زره نسوز است که نفس آدمی را از سوختن مصون میدارد . و لذا کسی که دل به دنیا دارد بعد از مرگش این زره خنک کننده را از دست می دهد و به آتش مبتلا می شود و این همان دوزخ است . مگر اینکه بعد از مرگش به آسمانهای برتر از کائنات عروج کند که این درجات جنّت است .

۳-خاک بزرگترین خنک کننده جان و روان است هر چند که خود به طرزی اعجاب آور از جنس آتش ناب است . در حقیقت خداوند با اعجازی ، جان ، و روح انسان را بواسطه آتشی افسرده ، خنک کرده و ملبس نموده است .

۴-هر چند در قرآن می خوانیم که خداوند انسان را از جن آفریده است و جن هم که در ماهیّت خود از آتش ناب است و جن هم جان است . یعنی جان آدمی جن است و آتش است .

۵- پس جان و تن آدمی از دو نوع آتش است . آتشی ، اندر آتشِ دگر ، پنهان و جای گرفته است .

۶- و امّا عنصر دیگری از وجود آدمی همان روح است که ارادهٔ خداوند است و امر ویژه او را در انسان موجب می شود که انسانیّت بشر است که طبق قرآن از جنس « ریح » است که از نسیم و برودت و سردی است و نوعی ویژه از باد است که گوئی موجب خنکی وجود آدمی می شود .

۷-عنصر دیگر از وجود انسان همان چیزی است که « نفس » نامیده میشود که اراده بشری اوست و منیّت بشر است که محصول و مولود ازدواج تن و روح است و لذا دارای طبعی دو گانه است : ناری و ریحانی ! که این همان دو ماهیّت کافرانه و مؤمنانه نفس است .

۸- پس واضح است که تن پرستی و جان پرستی ذاتاً همان آتش پرستی است و هویّت دوزخی و کافرانه بشر است زیرا تن و جان دو جلوه از آتش است .

۹- این است که آدمی برای رستگاری که همان رستن از آتش و دوزخ است بایستی در مسیر دین خدا و امتحانات الهی از تن و جان بگذرد یعنی غرایز و حبّ جان ، دو رکن طبیعی کفر و شرارت و ضلالت بشر است که بایستی از آدمی پاک شود . چگونه ؟

۱۰- آنچه که تزکیّه و تطهیر نفس نامیده می شود چیزی جز پاکسازی نفس از این دو آتش نیست . فاصله گرفتن نفس از تن و جان و فرآورده های آن مثل غرایز و دنیا پرستی و ترس از مرگ و تنبلی و شهوات و رویکرد به روح که امر خداست و همان اراده او در انسان می باشد . و این همان دور شدن از دوزخ و نزدیک شدن به بهشت و ریحان است دور شدن از حرص و شهوت و خشم و بی قراری و نزدیکی به قناعت و صبر و قرار که همان ایمان به خداست و اتکاء به روح .

۱۱- ترس از دوزخ و تقوا و پرهیز از امیال آتشین و توکّل و اتصال به خدا که همان اتصال به روح خویشتن است .

۱۲- این است که کافران دارای هویّت و افکار و کرداری آتشین و بیقرارند و مؤمنان هم به عکس دارای آرام و قرار و اتکاء به نفس هستند که حاصل اتصال به روح است و دوری از جان و تن .

۱۳- اینست که علی (ع) مراتب اخلاص در دین و رستگاری را بصورت چهار موت وصف نموده است که یکی موت سرخ است که گذشتن از جان است . دوّمی موت زرد است که گذشتن از نان (تن پروری) است و سوم موت سیاه است که گذشتن از مردم و آبروئی است که در نزد مردم است زیرا اکثر مردمان کافرند یعنی آتشین هستند و لذا هویّت فرد در نزد آنان هم هویّتی آتشین و دوزخی است . و نهایتاً موت سفید است که گذشتن از دل و دل کندن از غرایز آن است که اشد آتش را از دل می زداید زیرا جای دادن دیگران که موجوداتی خاکی و مادی و نژادی هستند در دل خویش به معنای به آتش کشیدن دل است و پاک کردن آنها از دل به مثابه دوزخ زدایی از مرکز نفس یعنی دل است و این کمال رستگاری و تزکیّه نفس است . و این چهار درجه و مرتبه از آتش زدایی از وجود خویشتن است تا وجود آدمی تماماً متصل و متّحد با روح خدا در خویشتن شود که کارگاه دین و اراده او و شاه راه هدایت بسوی جنّت اوست که قلمرو دیدار با جمال اوست که جمال نور است .

۱۴- پس کلّ دین و مراتب تزکیّه و تقوا و طهارت نفس چیزی جز نار زدایی از خویشتن و نوری ساختن وجود خویش نیست . و این یعنی شیطان زدائی از خویش و خدائی نمودن خود است . زیرا شیطان نیز از جنس آتش ناب است ودر آتش نفس آدمی جای خوش می کند و از این درب آدمی را تسخیر می کند و تحت فرمان خودش می آورد و گاه شیطان چنان آتش نفس را شعله ور میکند و تمام وجود را آتشین می کند که روح از وجود آدمی رخت بر می بندد و آدمی تماماً شیطانی و دوزخی و ناری میشود و روح می رود و این اِنهدام انسان است .

۱۵-همان طور که در فیزیک مدرن هم به ثبات رسیده عالم ماده از انرژی هاست و همه انواع انرژی ها نهایتاً به نور می رسند و نور می شوند همانطور که از نور پدید آمده اند یعنی کلّ عالم هستی از نور است که ذات این نور خداوند است که نور النور است .

۱۶-البته این واضح است که نور نجومی مثل نور خورشید خود لطیف ترین درجه از آتش است و در واقع آتش ناب در عالم اَرض است که این نور در قیاس با نور النور به مثابه ظلمت و تاریکی و ثقل و جماد است .

۱۷- روح در انسان که امر و اراده خدا در نزد انسان است تا به یاری آن به نور خدا ملحق شود پس روح آن شاهبازی است که نفس آدمی سوار بر آن ، از قلمرو نار به سوی نور هستی می رود و برای همیشه از دوزخ هستی می رهد و اینست رستگاری . همانطور که رسول اکرم به یاری روح القدس بود که از آسمان اوّل (کائنات – عرصه آتش) فرا رفت و به جهان نور وارد شد و این معراجش بود تا دیدار با نور النور یعنی جمال نور اَزل که مبدأ هستی است و معاد آن .

۱۸-روح هم قلمرو اراده و امر خداوند به انسان است جهت حرکت بسوی او و رستگاری از عرصه آتش . و لذا این اراده امر به اعمالی می کند که این اعمال نفس آدمی را از قلمرو آتش پاک نموده و به سوی نور هدایت می کند .

۱۹-ظلمت همان عرصه مادیّت جهان است که دارای طبع آتشین است که خروج از آن به یاری روح ممکن میشود .

۲۰- بنابراین دل دادن به هر چیزی یا کسی در این جهان به مثابه راه دادن آتش به ذات نفس خویشتن است . الاّ اولیاء الهی که خود مظاهر نورند و پاک شُدگان از ظلمت و آتش و مادیّت یعنی بُت و بُت پرستیها . اینان تجسم روح الله بر روی زمین هستند که توسل به آنان عین توسل به روح است برای کسانی که هنوز به روح خویشتن اتصالی ندارند و از مصادیق « تنزل الملائکه و الروح » نیستند .

۲۱- آنچه در آدمی خود نامیده می شود و هستهٔ مرکزی هویّت فردی و ارادهٔ بشری اوست ، و من اوست محل تلاقی و تمرکز و اتّحاد تن و جان است یعنی کورهٔ آتش موجودیت اوست که منیّت و اماره گی اوست و کانون شیطنت و دوزخیت اوست و ناریّت اوست که اراده شخصی اوست . این من و اراده بشری بایستی نار زدایی شود تا در اردهٔ الهی یعنی روح جذب و حل شود و نفس آدمی مظهر اراده روحانی و الهی گردد و این مقام عباد الله المخلصین است که مظهر اراده و فعل پروردگارند . و این است ، رستگاری که رهایی از آتش و الحاق به نور است .

خلصّنا من النار یا ربّ !

فصل سوم

« رهائی از روزمره گی »

بسم الله المّار

۱-روزمره گی یا قلمرو تجربه ایمان به جاودانگیست و یا عرصه هلاکت و تجربه نابودی و افسرده گی .

۲-هرلحظه در ذاتش برای انسان اهل معرفت و حال به مثابه تجربه و درک تمامیّت زندگی و کلّ حضور در جهان هستی است .
۳-ولی برای انسان جاهل و غافل از خود ، نزدیک شدن به حال و قلب مثل نزدیکی به آستانه نابودی است بخصوص در تنهائی .

۴- نزدیک شدن به حال و اکنونیّت همان نزدیکی به دل خویشتن است و آن حاصل دوری از ذهن و حافظه و اندیشه گری است و چشم فرو بستن بر محیط زیست مثل شرایطی که در مدیتیشن و یوگا پدید می آید . با استفاده از اذکار و اَسمای الهی این وضعیت روانی شدید تر پدید می آید . انجام این تمرینات برای نجات از غفلت و جنون و نسیان روزمره گی امری واجب است . که البتّه در اقامه صلواة اگر حقوقش اَدا شود و با معرفت باشد به بهترین و کاملترین وضعی میسر می آید .

۵-برای رهایی از رکود و نسیان و ثقل روان در روزمره گی یا باید به درون رفت و به دل پناه برد که این همان عبودیّت و تقرّب الهی است ودر غیر این صورت ماجراجوئیها و بازیگریها و تفنّن رُخ می نمایند که عرصه از خود بیگانگی و نسیان خطرناکتری است که به جنون می رسد .

۶-انسان کافر و بی ایمان بین جمود و رکود و افسرده گی در یک طرف و ماجراجوئی و تبهکاری تا سر حدّ جنون در سوئی دیگر قرار دارد و مخیّر است : دو نوع هلاکت یکی حاصل افسرده گی است و دیگری حاصل جنب و جوش کاذب و تفننّ و بازیگری که اوّلی به پای تلویزیون ختم می شود و دوّمی به پای منقل . هر دو نهایتاً به بیمارستان و تیمارستان می رسد.

۷-روزمره گی که قلمرو تکرار مکررّات اعمال و امیال است درزیر پوست وقایع همان تکرار ثانیه هاست . پس شکستن رکود حاصل از عادات به مثابه شکستن تکرار لحظات است . چگونه می توان از اسارت زنجیر لحظات نجات یافت و از آن خروج نمود . اینست بزرگترین معضله روانی بشر در طول تاریخ که امروزه به اوجش رسیده است زیرا عصر ماشین است که عرصه سیستماتیک تکرارهاست .

۸-تکنولوژیزم به لحاظی همان مکتب اصالت تکرار است که در تیک تاک ساعت سخن می گوید و از منطق همه اشیاء ماشینی که ما را محاصره و مصادره کرده است .

۹- عادات ،امور را سَهل و آسان می کند ولی در عَوض انسان را سهوی و کرخت و بی جان می سازد و روانش را از جریان باز می دارد و به سکون می کشاند : سکونی متشبح ! این است تشنج روح انسان مدرن که می خواهد جهان پیرامونش را در هم کوبد و نهایتاً خودش را منهدم کند تا از این اسارت و غُل و زنجیر رها شود . این است معنای نعره های آزادی طلبی انسان مدرن . ولی مسئله این است که به این معنا معرفت ندارد ونمی داند که اسیر چیست فقط احساس می کند که در زنجیر است و جان میکند.

۱۰-چله نشینی در مکاتب عرفانی کهن تلاشی برای نجات دادن روح از اسارت عادت و تکرارها و زنجیر مکرر دم و باز دم بوده است . همه عبادات در مذاهب و مکاتب عرفانی جهان تلاشی برای این رهائی بوده است . تلاش برای نجات روح خویش از اسارت مکان و اشیای بیرون و خزیدن به ذهن خویشتن و سپس خروج از ذهن و ورود به دل که درب روح است .

۱۱-بودن همانا استمرار و تکرار است . استمرار و تکرار لحظات . زیرا بودن بمعنای در زمان بودن است : بودن در زمان !

۱۲-بودن بدون شکی در مکان (فضا) بودن است ولی ادراک انسان از مکانیت در قلمرو محسوسات از جنس زمان است : لحظه ها !

۱۳-دو نوع جاودانگی برای فهم بشری ممکن است . یکی حاصل تکرار بی پایان است که بواسطه ذهن درک می شود که این تکرار در عین حال بستر خستگی و استهلاک و مرگ و تغییر و نیستی هم هست . و جاودانگی نوع دوّم بواسطه دل درک می شود که واقعه ای خارج از زمان نجومی و لحظات است .

۱۴-جاودانگی بعنوان تکرار بی پایان در زمان موجب درک نیستی است ولی جاودانگی در دل و خارج از مکان و زمان نجومی امری دگراست که هستی جاوید را برای احساس تداعی می کند و یک ابدّیت اُخروی و ماورای کائنات و مکان است .
۱۵-آنچه که خستگی وافسرده گی و سهولت و رخوت و نسیان نامیده می شود حاصل رویارویی ذهن با جهان است و با خویشتن . این خستگی جز در رویکرد به دل از میان نمی رود که عرصه بی زمانی است که همان آخرت و هستی فوق مادی می باشد که در عبادت عرفانی ممکن می آید.

۱۶-دل آدمی کانون حیات و احساس وجود و اراده ذاتی ومنِ اوست و نیز قلمرو دریافت جاودانگی و حضور خدا و روح . حال بمیزانی که دل روی به غیر(گِل)می کند به دام گِل می افتد و در اسارت تسلسل و تکرار و جمودی می افتد و خسته و افسرده و ثقیل شده و گوئی جاودانگی به دام فنا می افتد و زندگی به اسارت مرگ .

۱۷-دل بایستی روی به خودش کند و این همان عبادت است و مراقبه نفس و ذکر و مدیتیشن و عرفان . این همان رویکرد خود به خداست و لذا این رویکرد موجب رهایی انسان از اسارت زمان و مکان و ماده ومرگ و تباهی است . این همان رویکرد به آخرت و باطن جهان است . رویکرد به روح و ابدیّت و الوهیّت . این همان رستگاری است .

۱۸-این رویکرد دو نوع است : حال و مقام ! یکی این است که آدمی هر روز یا گهگاهی روی به روح خدا می کند و دل را به خود دل رجوع می دهد و باز دوباره به عالم ماده و دنیا برمی گردد . و این به قصد رفع خستگی است . ولی کسی هم در این رویکرد مقام و جایگاه دائم می یابد و دائماً در حال است و در دل است و درروح است با خداست . این مقام اهل دل است و مخلصین . اینان در قرآن دائم الصوة نامیده می شوند : مصلّین ! وارد شده های بر روح : روحانی !

۱۹-اکثرآدمها گهگاهی و از فرطِ خستگی و بدبختی روی به خدا می کنند و تا کمی بهتر شدند دوباره غرق دنیا می شوند و اندکی هم همواره مقیم در دل و روحند و همواره با خدا زندگی می کنند و رستگاری مقام آنهاست . اینان آزادگانند : دل شدگان !

۲۰-وامّا اتصال به خداوند از طریق دل و رهایی از گِل ، کار هر کسی نیست و این مقام اولیای الهی می باشد و مردمان معمولی فقط در رابطۀ مریدانه و خالصانه با این اولیاء می توانند از اسارت گِل نجات یابند . برخی را خداوند خودش بخود می خواند و به دل ملحق می سازد و از گِل نجات می دهد و مابقی مردم فقط در رابطه با اینان امکان نجات و هدایت دارند و این همان امر امامت است . بی امامان اسیر در گِل و در زنجیر دنیا جان می کنند و این است ضلالت و هلاکت . عامّه مردم بدون یاری امامی زنده، قادر به نجات از اسارت گِل والحاق به روح و دل و خدای خود نیستند.

فصل چهارم

« مردم شناسی »

بسم اللّه الناس

۱-عدّهٔ بسیار اندکی از بشریّت فرد هستند و مابقی مردمند یعنی توده اند ، ناس ، خلق ، جماعت .

۲-یعنی در هر جامعه و دورانی تعداد انگشت شماری از افراد بشری خود هستند و کسی هستند و مقیم در خویش و مابقی بی خودند یعنی در دیگران زندگی می کنند : هستی در خویش و هستی در غیر خویش !

۳-و راز دیگر که دیالکتیکی حیرت آور درعرصه شناخت روح انسان است اینست که آن انگشت شمار که در خویش اقامت دارند و خود هستند و برای مردم زندگی می کنند و مردم را دوست دارند و آرمانی جز سعادت و نجات و رشد و بقای مردم ندارند و زندگی خود را وقف این امر می کنند . اینان رسولان عرفانی و عارفان و اولیاء الهی هستند .

۴-و امّا مابقی بشریّت که در غیر خویش زندگی می کنند و مقیم در دیگرانند فقط برای خود زندگی می کنند و مردم را هم دوست نمی دارند و بلکه بسیاری غرق در خصومت با دیگرانند .

۵-هستی در خویش ولی برای دیگران . هستی در دیگران ولی برای خویشتن : این دو هویّت از انسان در جهان است.

۶-آنکه خویش است فدائی مردم است و آنکه بی خویش است همه را فدای خویش می خواهد به امید آنکه روزی « خود » شود .

۷-معنای اخلاص و مخلصین در دین و قرآن و عرفان دقیقاً به معنای پاک شدن و خالص شدن از غیراست اَعم از اشیاء و مردم .

۸-مخلص کسی است که اندیشه ودل خود را از غیر خدا پاک و منزّه نموده است و این همان رستگاری است و هویّت !

۹-آنکه خود است در خودش جز خدا را در نمی یابد . و جز خدا دراو نیست و لذا او رسول خدا در میان مردم است و گاه مظهر اراده و جمال خدا : خوداَ !

۱۰-همه مردمان بی خود ذاتاً آرزو دارند که مثل خودآیان باشند و این دال برعطش ذاتی انسان در جستجوی خود است . اینان اُسوه های هویّت هستند . هر چند که خود هستند ولی خدا (هو) را در میان مردم معرفی می کنند .

۱۱-این جماعت بی خود (بی خدا) در قرآن موسوم به ناس هستند که مؤمنان بایستی از آن بپرهیزند و دچار وسوسه آن نشوند وگرنه گمراه می شوند یعنی بی خودمی شوند زیرا مؤمن کسی است که اراده کرده که خود شود یعنی خدا را در خود بیابد و با خدا شود .

۱۲-ناس قدرت خارق العاده و جادوئی جهت بی خود کردن افراد مؤمن دارد و لذا بزرگترین خطر برای ایمان محسوب می شود و لذا سوره ناس جهت چنین اخطار و مصونیتی نازل شده است که مؤمن باید از وسوسه آن همواره بر حذر باشد .

۱۳- ناس در قرآن همواره اکثریت جامعه را تشکیل می دهد که گاه این اکثریت به میزانی است که فقط یک یا چند نفر در آن استثناء هستند که همانا مؤمنانند .

۱۴- در قرآن می خوانیم که : ای مؤمنان خود را برای خدا خالص کنید و بدانید که اکثر مردم از این امر بیزارند و مبادا که به وسوسه آنها مبتلا شوید که شما هم از ظالمان می شوید .

۱۵- در آیه مذکور درک می کنیم که ظلم همان بی خودی و مردم پرستی است زیرا کسی که خود و در خودش نباشد مردم خوار است و این همان ظلم است . زیرا انسان بی خود یک جهانخوار مردم خوار است به این امید واهی که شاید خودش شود و از بی خودی که همان بی وجودی است نجات یابد .

۱۶- پس راه عدالت همان راه به خود رسیدن است و در خود مقیم شدن و از غیر خود پاک شدن . همان طور که علی (ع) می فرماید : عدالت یعنی هر چیز را بر جای خودش نهادن . پس انسان عادل یعنی انسانی که سر جای خودش نشسته است و خودش است و هر که بر جای خود قرار گیرد در حقیقت بر جای خدا نشسته و خلیفه خدا شده است زیرا ذات خود انسان همان خداست همان طور که باز علی (ع)می فرماید : خود انسان همان خداست .

۱۷- و لذا انسان چون روی به خود می کند در حقیقت روی به خدا کرده است و چون به خود برسد به خدا رسیده است و صاحب وجود شده است زیرا وجود همان خداست . و اینست که می فرماید : براستی هر کس خود را شناخت خدا را شناخته است . کاملترش این است : براستی هر که خود را یافت خدا را یافته است . و کاملترش اینست : براستی هر که خود شد خدا شده است .

۱۸- انسان بی خود ، انسان بی وجود و در قحطی وجود و حیات است و لذا دزد است و ظالم و متجاوزو فاسق . و «مردم پرستی» شاهراه بی خود شدن است که تقدیس هم می شود و تحت عنوان : مردم پرستی ، خلق دوستی، فدائی خلق ، دمو کراسی ، سوسیالیزم و...

۱۹- واین توجیه و تقدیس از جانب ابلیس است زیرا تمام هنر ابلیس زیبا سازی زشتی هاست و هیچ گناه و زشتی و پلیدی هولناکتر و مهلکتر از مردم خواری نیست که تحت عنوان مردم پرستی توجیه شده است . پس مردم دوستی ، مردم داری ، خلق خواهی ، دموکراسی ، سوسیالیزم و امثالهم بزرگترین فریب ها و وسوسه های شیطان در بشر است .

۲۰- ونیز دیده ایم که بزرگترین جنایات در طول تاریخ جدید تحت عناوین مذکور به ثمر رسیده است تحت عنوان دموکراسی و سوسیالیزم و مردم دوستی و امثالهم .

۲۱-آنچه هم که در نزد عامّه مردم موسوم به « آبرو » است بیان شیطانی دیگری برای توجیه کفر است و بزرگترین کالای شیطان می باشد .

۲۲-امروزه در قلمرو سیاست دروغی شیطانی تراز دموکراسی و مردم سالاری نیست و در فرهنگ عامیانه دروغی شیطانی تر از « آبرو » نیست . و همه جنایات بزرگ در این دو لباس انجام می شود.

۲۳-دوست داشتن و پرستش و دل دادن به هر چیزی غیر خدا ظلم است و دروغ . زیرا همواره این محبوب ها قربانی و بلعیده می شود و لذا « عشق » نیز یک لفظ ابلیسی دیگری جهت تقدیس این ظلم و دروغ است که در رأس همه ظلمها و دروغها قرار دارد .

۲۴-زیرا ذاتاً جز خدا را نمی توان پرستید وبه جز خدا را نمی توان در خود تقدیس نمود . هر چه غیر خدا ، در خود ، ایجاد آتش و عذاب و زجر و لعنت و عداوت می کند . واینست عاقبت عشقهای غیر خدائی .

۲۵-وامّا چگونه می توان خدا را در خود راه داد و پرستید ؟ در جریان غیر زدائی از اندیشه و دل خویش است که بتدریج خداوند در وجود درک و احساس می شود .

۲۶- پرستش خدائی که در بیرون از وجود انسان است خود علّت العلل پیدایش قحطی در وجود شده و انسان را به دنیا پرستی و مردم پرستی منافقانه می کشاند .

۲۷-خدا جز از طریق معرفت نفس و تزکیّه نفس و غیر زدایی از نفس ، پیدا نمی شود. مابقی ایده ای دیگر از جانب ابلیس است که « خدا » خوانده می شود که عین نفس پرستی و بت پرستی است .

۲۸-جستجوی خدا در بیرون از خود ، اساس پیدایش بت پرستی ها در تاریخ بوده است : آفتاب پرستی، ستاره پرستی، درخت پرستی، مجسمه پرستی ،شیء پرستی و پول پرستی و پرستش صاحبان پول .

۲۹- جستجوی خدا در بیرون از خویشتن ، علّت العلل از خود بیگانگی انسان و رسوخ غیر در خویش است .

۳۰-خرافات که ادامه تاریخی و تلطیف شده همان بت پرستیهای کهن است محصول پرستش خدایی غیر وجودی است .

۳۱-هوای نفس همان حاصل پرستش خدا در آسمان است در هوا . « هوای نفس خود را می پرستند و می گویند که خدا را می پرستیم و این ظلم عظیمی است . » قرآن .

۳۲- عجبا که قرآن دزدی را ظلم نمی داند بلکه یکی از محصولات ظلم می داند . در قرآن ظلم عظیم همان پرستش هوای نفس تحت عنوان خداست . زیرا این امر موجب پیدایش قحطی وجود و احساس نابودی شده و آدمی را به جهانخواری و آدمخواری (مردم پرستی) می کشاند واین محصولات ظلم است . خود اصل و منشأ ظلم همان خداپرستی آسمانی و در خارج از وجود خویش است .

۳۳-چون دست بسوی آسمان می رود ، احساس نابودی آغاز شده و دزدی شروع می شود و مردم خواری ودریوزگی وستمگری و ستم بری .

۳۴-خدای بی خودان در آسمان است و خدای مخلصان در دلشان .

۳۵-« کافران می گویند خدا در جائی بسیار بسیار دور است » قرآن – و این مذهب و فرهنگ توده است توده در پشت بام آسمان زندگی می کند و بدنش بر روی زمین جا مانده و در قحطی و نابودی افتاده است و لذا به جان یکدیگر افتاده و همدیگر را می بلعند و این آدمخواری نامش عشق است و آبرو .

۳۶-اگرعشق وایثار و آبرو را از فرهنگ توده حذف کنیم کلّ روح و روان و اندیشه و احساس و کلام و اراده و تشخیص خود را از دست می دهند و نیز انگیزه دروغ و ریا و هر جُرم و جنایتی را .

۳۷-خود خدا در کتابش می گوید : « اگر راست می گویید که کسی را دوست می دارید پس باید مرا عاشق باشید » ایا این کلام خدا را چند نفر باور دارند . چند فقره دوستی و عشق بین آدمها می توان یافت که حاصل عشق آتشین به خدا باشد . یعنی راست باشد و نه فریب و القای شیطان .

۳۸-بنابر این قلب همه دروغها و فریبهای توده در واژه عشق و ایثار نهفته است که بیان اشد از خود بیگانگی و جنون و کفر و جنگ با خداست .

۳۹-عجبا که فقط با خداها و با خودها یعنی اولیاء الهی هستند که مردم را دوست می دارند و همّ و غمّی جز خدمت و نجات و بیداری مردم ندارند تا مردم را به خودشان آورند و از جنون و کفر برهانند و عزیز و سعادتمند کنند ولی هرگز دَم از عشق به مردم و مردم سالاری نمی زنند . پس هر که دَم از عشق به مردم یا کسی می زند یک دیوانه دروغگوی آدمخوار است و ظالمی ملوس .

۴۰-و البته مبادا پنداریم که هر کس که خدای آسمانها را اِنکار کرد و به ریش مردم خندید ازاولیای الهی است و در خود به خدا رسیده و عارف است . چه بسا چنین کسانی که فراوان هم هستند از فرط مردم پرستی منافقانه دیوانه و رسوا شده اند که دیگر قادر نیستند که نمایش خدا پرستی و مردم پرستی بر پا کنند .

۴۱-وامّا مردم به لحاظ هویّتی در عرصه بی خودی و از خود بیگانگی و بی وجودی چند دسته و درجه اند : بی خود شدگان در عالم جمادی و اشیای بی جان ، در نباتات ، در جانوران ، در سائر آدمها (مثل همسر و نژاد و جنس مخالف) و در تکنولوژی و نهایتاً در پول .

۴۲-جمادشدگی ، نبات شدگی ، گیاه شدگی ، حیوان شدگی ، شیء شدگی (ماشین شدگی) ، کالا شدگی ، سِکس شدگی (عورت شدگی) ، پول شدگی و ...

۴۳-و این انواع و درجات گمشدگی و ضلالت و جنون و مسخ و مالیخولیاست ، درجات بی خودی و بی وجودی و کفر و دوزخیّت نفس است ، درجات ظلم .

۴۴-از همین طریق می توان مقوله ای بنام فرهنگ و مدنیّت را هم تعریف کرد و تجسم بخشید . و مدنیّت به معنای گردهمایی وتجمع که از خانواده شروع شده و در حکومت منتهی می شود معجونی از این تناسخ و مالیخولیاست که به شراکت گذاشته شده است . اگر « بازار » قلب هر شهر و تمّدن است صورتی آشکاراز این واقعه می باشد .

۴۵-آنچه که توده نامیده می شود توده ای از جمادات و نباتات وحیوانات و اشیاء و اجنّه و شیاطین در هیکل بشری و صور انسانی است .

۴۶-اگر مثلاً گروهی از مردم در اجتماعی در میدان شهر جمع شده اند خلع صورت شوند و نفس آنان عریان شود بناگاه انباری عظیم از کالاها واجسام و موجودات عجیب وغریب را می بینیم که در هم می لولند و ضجه می کشند و فریاد آزادی سر می دهند و برای رسیدن به « خود» و نجات از نابودی و اسارت و دیو و دد ، نعره می زنند ، سگی که ضجه می زند : زنده باد آزادی . یخچالی که فریاد می کشد : زنده باد برابری . اتوموبیلی که نعره میزند : پیش بسوی پیشرفت !؟

۴۷-و یا برای مجسم کردن هویّت توده ها می توان هیکل و انسانی را بدینگونه نقاشی کرد که بجای چشمهایش دو تا میکروسکوپ است . بجای بینی اش دو تا لوله بخاری است . بجای گوشهایش دو تا بلندگو است . بجای کلّه اش یک کامپیوتر است . بجای دلش یک عورت از جنس مخالف است و..... بسته به اینکه در کدام یک از درجات بیخودی و تناسخ وجود قرار داشته باشد . برای درک این معضله می توانید به کتابی از بنده بنام « اینست انسان » رجوع کنید .

۴۸-طبقات اجتماعی در حقیقت طبقات بی خودی و بی وجودی و قحطی حیات و هستی است یا طبقات تسخیر شدگی و انواع شیء شدگی یا انواع حلول غیر در انسان . مثلاً طبقه یخچالی ، طبقه اتوموبیلی ، طبقه عورتی ، طبقه سکه ای ، طبقه تلویزیونی ، طبقه سگی ، گربه ای ، خری یا گاوی و ...... و نیز طبقه جنّی و شیطانی .

۴۹-طبقات نفس هر فردی از توده نیز همچون مثال مذکور است .

۵۰-و روابط اجتماعی نیز بر همین مبناست . یکی دیگری را همچون یک اتومبیل مخاطب می سازد ، یکی یخچال ، دیگری پول ، آن هم چون یک سگ یا گربه وآن دیگری همچون یک عورت محض و .....

۵۱-ماهمه کمابیش اینگونه ایم . وقتی که نفس خود را تعین بخشیم یک انبار کالا می یابیم که همهٔ چیزها و همهٔ انواع حیوانات و اجنّه و شیاطین در آن یافت می شود که همه در نفس ما مشتعل هستند و می سوزند و جان و روان ما را می سوزانند و به ما احساس نابودی و بیقراری و قحطی می دهند .

۵۲- وامّا آنکه نفس و حیات و هستی ما را ساماندهی و رهبری می کند در جهت ارضای خودش یک جنّ یا شیطان است که بر کلّ این زباله دان فرمان می راند و از هیکل و حواس و اعضاء و جوارح ما بهره می گیرد در خدمت ارضای خودش .

۵۳-بنابراین پر واضح است که مقوله ای به نام دموکراسی و مردم سالاری و مردم داری چگونه پدیده و واقعیتی است و چه دیوانه خانه مخوف و جهنّمی ای است .

۵۴-دراین تراژدی ماورای طبیعی و شاید بهتر باشد بگوئیم مادون طبیعی و یا اصلاً بهتر است بگوئیم در این درک اسفل السافلین آنکه قربانی حقیقی و مظلوم است و نعره اش در این دیوانه خانه نابود شده است ، همانا روح قدسی انسان است که از اعلی العلیین آمده است تا انسان را به خدا برساند و خدائی کند و مسجود کائنات سازد . ولی اینک خودش پرستنده و مسخ شده دیو و دد است و دراشیاء معدوم گردیده است .

۵۵-ولی آیا در این خرابات دوزخی هنوز هیچ نوری از آن روح قدسی باقی است ؟ آیا هیچ امیدی به نجات هست ؟

۵۶-ولی انسان حقّ ندارد مأیوس از رحمت خدا باشد حتّی در طبقه هفتم دوزخ یا درک اسفل . آنکه حتّی خودکشی می کند به امید نجات است و گرنه توان خودکشی نمی داشت . آدمی هر کاری که می کند نشانه امید است .

۵۷-هزاران نبی و عارف و عاشق و مصلح که همان خودآیان برخاسته از توده اند تمام حیات خود را وقف بیداری و نجات مردم کرده اند و چه بسا به دست همین مردم کشته شدند و رفتند تا در جهان دگر شفیع و شاهد باشند . آنها هرگز مأیوس نبودند و گرنه جان خود را در این راه نثار نمی کردند .

۵۸-ولی با این همه دوران رسمی و علنی رسالت آن مردان خدا به پایان آمد گوئی که خداوند بطور رسمی و از بیرون وجود انسان با او در طی هزاره ها سخن گفت و اثری نبخشید و اینک قرنهاست که باطناً و در خفا و خموشی با هر که بخواهد رابطه برقرار می کند . و هر کسی را به حال خودش گذاشته است و دیگر کسی رسماً مسئول مردم نیست . و مردم به حال خود رها شده اند و از درون مخاطب واقع می شوند و هر که به درون خود رود نجات می یابد . ولی براستی چه کسی امکان و توان رهائی از برون و ورود به دل خویشتن را دارد ؟ اینهمه غُل و زنجیر ها به چه کسی توان رهایی می دهد که به درون خود پناه برد و خود را به خدا برساند .

۵۹- واینست که داستان منجی آخر الزمان ، داستانی سراسر خونین است و قتل و عامی جهانی که همچون سیل در خیابانها و جوی ها خون جاری می شود . و اینست نجات و رهائی ! ؟

۶۰-این تراژدی جهان چنان وحشتناک و غیر قابل علاج و نجات ناپذیر است که برخی از فلاسفه ناچار به تقدیس آن پرداخته تا شاید از این طریق آن را جبران کنند که : خداوند کافران و تبهکاران و دیوانگان را بیشتر دوست می دارد زیرا اکثر مردمان را اینگونه آفریده است و پیامبرانش را که بهترین بندگانش بودند به خدمت توده ها گرفته که بدستشان آزارها دیدند و کشته شدند . پس توده ها را بیشتراز انبیاء و اولیاء خود دوست می دارد که آنها را قربانی اینها نموده است و ......
البته این توجیه اساس مکتبی و مذهبی می تواند بود که عین شیطان پرستی است که امروز در سراسر جهان در حال رشد می باشد .

۶۱-بهر حال امروزه تنها و تنها امید به نجات ، نه در حیات دنیا ، که بعد از مرگ است آنهم شفاعت انبیاء و اولیاء .

۶۲-حتّی خوش بینانه ترین پیشگوئی در ظهور ناجی موعود پیدایش حکومت عدل و رحمت و معرفت به رهبری ناجی در سراسر جهان است آن هم بعد از قتل عام حدود دو سوّم مردم جهان . که این حکومت هم به روایتی حداکثر به هفتاد سال نمی رسد که ناجی باز هم به قتل می رسد و سپس قیامت آغاز شده و طومار بشریّت جمع می شود . و این طوماری بس تراژیک و خونین و مأیوسانه است . تراژدی ای که خلقت نام دارد .

۶۳-فلسفه دیگر اینست که بگوییم خداوند از بابت همان انگشت شمارانی که در هر عصر و اجتماعی که او را یافتند و شناختند و پرستیدند و به دوستی گرفتند راضی است و مابقی بشریّت را هم بواسطه همین ها شفاعت می کند و اصلاً سرنوشت مردمان را به این عاشقان مردم وانهاده است که بدون شک همه را شفاعت می کنند و لذا همه در نهایت عاقبت بخیر می شوند و بالاخره خدا را پس از طی طریق دوزخها ، خواهند شناخت و خواهند پرستید و خدایگونه خواهند شد .

۶۴-اگر زمان لامتناهی و جاودانگی را به حساب آوریم و چیزی جاودانه بیابیم این صفحه تراژیک تغییر ماهیّت می دهد . زیرا در قیاس جاودانگی ، کلّ تاریخ بشر بر روی زمین نیمه روزی بیش نیست هر چند تماماً سیاه و زشت و خونین . دراینجاست که بهتر درک می کنیم چرا صبر در ارزشهای اخلاقی و دینی سر آمد ارزشهاست و غایت ارزشها به صبر می رسد . بدبینیها از بی صبری و کوتاه بینی و نسیان جاودانگی انسان است و در بلند مدّت همه چیز زیبا و عالی و دوست داشتنی است . و همهٔ این فضاحتها و تراژدیها فقط مربوط به حیات دنیوی بشر است و حیات دنیوی در قبال حیات جاوید تقریباً به هیچ است . هر گاه که جاودانگی انسان را

فراموش کنیم کلّ جهان تیره و تار و زشت و غیر قابل تحمّل می آید . و اینست که ایمان به حیات آخرت ، اصل اوّل مذهب و معنویّت و هدایت است .

۶۵-تفاوت آدمها فقط در حیات دنیاست و بر سر این مسئله که تا چه حدّی این حیات خاکی سراسر رنج را عرصه شناخت و پرستش خدا نمایند و به جستجوی دیدار او باشند و گرنه همه مردمان در قیامت او را دیدار می کنند و پس از طی طریق برزخ و دوزخ ها و جنّت ها به رضوان الهی می رسند و در آنجا همه خدایگونه و مقدس و زیبا می شوند و همان می شوند که باید باشند و اراده خدا و انسان هر دو محقق می گردد و خلقت به پیروزی و رضایت تمام به ثمر می رسد .

۶۶-هنر انسان بودن ، فقط در اینست که تا چه حدّی آدمی از منیّت مادی و غریزی و حیوانی خود می گذرد تا به مَن خدائی خود برسد و مردم را هم در این راه دعوت و تشویق نماید و تمام عمر بر این امر بماند واز پا نیفتد و مأیوس نگردد .

۶۷-طبقات مردم ، ظهور طبقات دوزخند در آخر الزمان . این اساسی ترین و جامع ترین نوع مردم شناسی است .

۶۸-و برجسته ترین ویژگی مردم در هر طبقه اجتماعی و دوزخی همانا صبرشان است در سوختن . واین صبر دال بر امید ذاتیشان به رستگاری و نجات ابدی است . همهٔ انبیاء و اولیاء الهی عزیز دُردانه های خدا در عالم خاکند و لذا در قبال صبر مردم بر این همه عذاب در حیرتند و چه بسا احساس حقارت و عجز میکنند « آیا تعجّب نمی کنی که چگونه کافران بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند » قرآن .

۶۹-وعلاوه بر این توده ها آن مردابی هستند که نیلوفرهای ایمان و عشق و عرفان را در خود می رویانند و پرورش می دهند و به خدمت نجات خود می گیرند . و بخش عمده تعلیم و تربیت انبیاء و اولیاء الهی به دست شقاوت و حماقت و کفر توده ها انجام می پذیرد که همان دست پنهان خداست از آستین توده ها . و لذا بیش و پیش از اینکه توده ها محتاج رسولان و امامان خود باشند این مصلحین و اولیاء هستند که محتاج توده هایند . و این نیاز ذاتی آنهاست که برای نجات توده ها تمام هستی خود را وقف مردم می کنند و بدستشان اینهمه آزار می بینند و حتّی به قتل می رسند و باز هم دست بردار نیستند و به این امر راضی اند . ناجی به امر نجات دادن محتاج تر از نجات یافته است . و این است کلّ راز واقعه !

۷۰-آنان که خدا و خلق را می شناسند می دانند که دست خدا از آستین خلق بیرون می آید و کلّ اراده ظلمانی توده ها در دست خداست و « خداوند محیط است به اعمال کافران » قرآن – و همه بزرگان دینی و عرفانی دست پروردهٔ ربّ النّاس و ملک النّاس واله النّاس هستند . اولیاء الهی به مثابه چشم خدایند که از ظلمت ناس ، گشوده می شود و شاهد بر ناس می شوند . و نهایت تقرب الی الله بعد از بقا ء الله و معراج الهی ، همانا رجعت به سوی مردم است برای خدمت به مردم و بیدار کردنشان . و این دین محمّد (ص) است .

فصل پنجم

«عورت سالاری»

بسم الله المحبوب

۱-زن نیزازآغاز خلقتش تا به امروز مانند مورچه هیچ فرقی نکرده است . همانطور که مورچه ، جز رزق فردا هیچ نگرانی و هم و غمّی ندارد زن هم جز محبوب واقع شدن تا سر حد پرستیده شدن هیچ هم وغمّ دیگری ندارد و لذا همه زنها در طول تاریخ ودرهرجای زمین کپی یکدیگرند . زیرا آنچه که موجب تغییر و تحوّل و رشد می گردد همانا تضاد و چالش ایده ها وآرمانها وارزشها دریک موجود است . ولی زن فقط و فقط یک ایده وآرمان دارد . یعنی تک بعدی و تک ساختاری وتک آرمانی است آن هم آرمانی مطلقاً محال که در تضاد با ذات او بعنوان مخلوق است . درست به همین دلیل زن در بلند مدّت وقتی دوست داشته می شود که دیگر در میان نباشد و این است که زن پس از شکست در این محبوبیّت خود و پذیرش این شکست جز طلاق راه دیگری پیش روی خود نمی بیند الاّ اینکه از آن آرمان محال و کافرانه اش توبه کند که آن نیز امری نزدیک به محال است واینست که تعداد زنان مؤمن و خداپرست در طول تاریخ اینقدر اندک است. و زنِ واقعاً مؤمن و خداپرست هم طبعاً یا مرید با دل و جان شوهر می شود و یا طلاق می گیرد و اگر شوهرش کافر و فاسق باشد که این ارادت اورا به فسق بکشاند واز ایمان ساقط کند.

۲- وایمان زن نیز به لحاظ صفت و عملکرد فقط یک فقره است و آن عصمت است که محصول فائق آمدن بر ناز وعشوه است که تنها طریق دلبری و محبوبیّت او محسوب می شود که البته حسابی باطل از آب در می آید و نهایتاً او را به منفوریت می کشاند و رسوایی .

۳- هرچند که تعداد زنان حقیقتاً مؤمنه در تاریخ بسیار اندک است ولی همین اندک هم بطرز حیرت آور درخشیده و صفاتی فوق مردانه از خود آشکار کرده اند مثل حضرت مریم و فاطمه (س) .

۴- خلاقیت وشکوفایی انسان تماماً محصول نبرد او با خویشتن است . واین نبرد در زن چیزی جز نبرد او با ناز و اراده به محبوبیّت نیست و تلاش برای دوست داشتن و نه دوست داشته شدن .

۵- ولی زن مدرن دست به ابداع واقعه دیگری زده آنگاه که از پرستیده شدن خود به واسطه مرد مأیوس گردیده است . و آن تبدیل خود به یک مرد و کسب یک هویّت مردانه است ، در صورت اجتماعی و مادی اش . وآنگاه این هویّت مردانه به پرستش هویّت زنانه خود می پردازد و این بمعنای رخ نمودن اسطوره « نارسیس » یا خود - شیفتگی و خود پرستی جنسی است . و این به مثابه دو شقه شدن است به دو هویّت مستقل زنانه و مردانه . که وجه مردانه اش آن وجه زنانه خود را می پرستد . و این همان مکتبی است که فمینیزم نامیده می شود.

۶- زنان شاغل به خوبی منظور مرا درک می کنند که مثلاً چگونه از یک دست خود بعنوان مرد به دست دیگر خود بعنوان زن ، پول می دهند و چگونه یک دست زنانه از دست دیگرش (مردانه) پول را می گیرد . و دراین داد و ستد چه دریوزه گی و گدایی توأم با فخر حضور دارد . بعنوان زن فخر می کند و بعنوان مرد گدائی می کند تا انتقام خود را از مرد ستانیده باشد . و البته این دیالکتیک ماهیّتی مالیخولیایی دارد و مستمراً جای این دو دست و این دوهویّت جابجا می شود .

۷- وازآنجائی که چنین زنی فقط از خطر مرگبار « دوست داشتن » گریخته است که فمینیست شده است حالا که می خواهد محبوب مرد دلخواه خودش که همان وجهی از خودش است قرار گیرد بایستی مستمراً تئاتر دوست داشتن و عشقبازی را بازی کند .

۸- آموزش و تمرین مرد بودن کلّ هنر و تلاش زن امروز است که او را گام به گام بسوی جنون می کشاند و از عقل و اراده ساقط می کند و نهایتاً دریوزه شقی ترین مردان می سازد زیرا او نمی خواهد در مقابل محبت مردی قرار گیرد تا به یاد آورد که حق با دوست داشتن است و نه دوست داشته شدن . و لذا بسوی بی عاطفه ترین مردها کشیده می شود تا در قبال آنها بتواند نقش عشق مردانه را ایفا کند و کم نیاورد . زیرا زنان کافر در قبال محبّت حقیقی دچار زجر و حقارت و حس نابودی می شوند و لذا طبعاً مردان شقی را جستجو می کنند .

۹-زن فمینیست و مردوار اولاً محبّت مرد را انکار میکند و به کلّی دروغ می نامد تا بتواند عشق و محبّت نوع زنانه و تئاتری – سینمایی – میخانه ای را ابداع کند ودر خود تجسم بخشد و باور کند که : اینست عشق !

۱۰-عشقی را که زن فمینیست ابداع می کند با پول قابل خرید و معامله است و لذا از این طریق همواره می تواند حساب خودش را صاف کند و احساس بدهکاری و حقارت نداشته باشد .

۱۱- احساس زن کافر (یعنی زنی که می خواهد پرستیده شود بی قید و شرط) در قبال مرد احساسی بغایت دیالکتیکی و کاهنده و جنون آمیز است زیرا در آن واحد هم از مرد با تمام وجود نفرت دارد زیرا نمی تواند مرد باشد و هم او را می پرستد چون می خواهد مرد باشد . فمینیزم تلاشی برای حل این تضاد است ولی راه حلّی منهدم کننده است زیرا او به همان شدّت که می خواهد مرد باشد می خواهد زن محبوب باشد . و لذا زن فمینیست یک موجود واقعاً اسکیزوفرنیک است که به دو شقه تقسیم شده است که در تضاد با یکدیگر است .

۱۲- و لذا عاقبت این زنان که اکثریت قریب به اتفاق زنان جهان را تشکیل می دهند و رو به افزایش هستند یا تیمارستان است یا بزهکاری و زندان و یا کنار خیابان و یا مواد مخدر و روان گردان . و همه اینها نیز توأمان هستند .

۱۳-جوهره روسپی گری زن همواره اراده به پرستیده شدن بوده است . و عجبا که در روسپی گری است که بر خلاف اراده اش به پرستش مردان می گراید در عین انزجار از خویشتن .

۱۴- فقط خدا می داند که زنان روسپی چه مسیری از شقاوت وانتقام از مرد را جهت پرستیده شدن و ناکامی در آن طی کرده اند تا روسپی شده اند .

۱۵- فقط زنان روسپی می دانند که روسپی گری آنان کمترین ارتباطی با مشکلات و ضعف اقتصادی ندارد .

۱۶-فقط زنان روسپی می دانند که روسپی گریشان چه غذابی است که از آن رها ئی ندارند زیرا از جانب خداوند بر آنان نازل شده است ، که جزای مکر و شقاوت و پلیدیهای آنان در قبال محبت مردشان بوده است . و اراده به پرستیده شدن آنان را به این عذاب کشانیده است .

۱۷- وهمه زنان خود پرست که می خواهند به واسطه مردشان پرستیده شوند می دانند که تا روسپی شدن فقط یک گام دیگر فاصله دارند که هرآن این گام می تواند برداشته شود .

۱۸-همه زنان می دانند که معضله موسوم به « سوء تفاهم ودرک نشدن » بواسطه شوهر جز اراده به پرستیده شدن بواسطه شوهر نیست که شوهر قادربه این پرستش نیست حتّی اگرهم بخواهد، الاّ به گاه فوران شهوت و از فرط ناچاری .

۱۹- همه زنان مطلقه می دانند که قصد آنها اصلاً طلاق نبود و بلکه آخرین حربه و تهدید برای به پرستش کشانیدن و مرید ساختن شوهر بود که به طلاق انجامید و ناکام شد .

۲۰-زن خود پرست حرف آخرش با شوهر اینست : یا مرا بپرست و مرید بی چون و چرای من باش و یا پول بده تا با تو بخوابم . و این است شاهراه روسپی گری که با شوهر آغازمی شود . و بدینگونه است که شوهری که تن به خواسته زن می دهد اورا در روسپی شدن یاری کرده است . و مردی که چنین نمی کند زن خود را ازروسپی شدن نجات داده است یا درزندگی و یا در طلاق .

۲۰-اراده به پرستیده شدن در زن آن روی سکه شهوت افسار گسیخته مرد است که به هنگام مقاربت به پرستش زن می پردازد . و زن می گوید : چرا فقط هنگام نیازت مرا می پرستی بایستی در همه حال مرا بپرستی و گرنه تمکین نمی کنم .

۲۱-بنابراین آنچه در روسپی کردن زن از جانب مرد دخیل است و دودش به چشم خود مرد هم می رود همانا پرستش زن به هنگام مقاربت جنسی است .

۲۲-عورت سالاری مرد منشأ روسپی گری زن است .

۲۳- زن کافر مدرن با اشتغال و استقلال اقتصادی خود می خواهد به گمان خود به لحاظ معیشتیش بدهکار شوهر نباشد تا بتواند در رابطه جنسی او را بدهکار نموده و برده و مرید پرستنده خود سازد . در واقع اساس اشتغال زن مطلقاً امری اقتصادی نیست بلکه امری کاملاً جنسی و شهوت سالارانه است و عورت سالاری زن !

۲۴- و نیز برخی از زنان سنتی برای برپایی این عورت سالاری و برده ساختن شوهر به شرع و جانماز پناه می برند که از آنجا که این رابطه ای پلشت و شیطانی است و مرا مستمراً نیازمند غسل می کند پس به تو منّت می نهم و تمکین می کنم پس تو هم باید جبران مافات نمایی ...

۲۵-تمامی مکر و دروغ ها و کید عظیم زن بر محور این عورت سالاری و اراده به پرستیده شدن شکل می گیرد .

۲۶-در این شیطنت پنهان و عورت سالاری و تجارت جنسی بیشترین عذاب از آن مرد است و این حق است چرا که همه اسباب علمی و فنی این شرایط را مردان پدید آورده اند . حتّی فمینیزم را مردان ابداع کرده و تبدیل به ایدئولوژی کرده اند . همانطور که عمده مفاسد این تمدّن را مردان بنا نهاده اند و عورت سالاری نیز یک هویت مردانه است که به زنان هم سرایت کرده و آن را بر علیه مردان بکار گرفته اند .

۲۷-عورت سالاری حاصل شقاوت و دل مردگی مردان است وگرنه مردی که دل و وجدان بیدار داشته باشد هرگز زنا نمی کند و با پول عورت نمی خرد حتّی زنش را .

۲۸- روسپی گری هرچند در خیابانها و روسپی خانه ها آشکار است ولی رگ و ریشه هایش در زندگی زنا شویی پدید آمده است و آن تجارت جنسی زن و شوهر است .

۲۹-اگرمردان بجای تجارت جنسی و خریدن عورت زنانشان او را تنبیه می کردند و یا حداکثر طلاقش می دادند و یا همسر دوّم بر می گزیدند ریشه روسپی گری زن می خشکید . واین بدان معناست که اگر احکام دین خدا بدست مردان در زندگی زناشویی اجرا می شد ریشه مفاسد جنسی و روسپی گری و هزاران عذاب و بلا و بیماری لا علاج چون ایدز از میان می رفت. اینها همه حاصل شرک و نفاق مردان در دین خداست .

۳۰- زن کافر و متکبّر و یاغی که شوهر را مرید و پرستنده خود می خواهد همان زن عورت سالار است . و همه زنان کافر ، چنین اند .

۳۱- زن یا خدا را می پرستد که عملش اطاعت صادقانه از شوهر است ودر غیر اینصورت عورت خود را می پرستد و عورت سالار است و این همان ذات روسپی گری است .

۳۲-واین است که کلّ دین و اخلاق و عصمت و سلامت زن در یک کلام فقط در اطاعت خالصانه شوهر خلاصه می شود که نشانه ایمان و خدا پرستی زن است . ودر غیر این صورت زنی کافر و عورت پرست است و همه مفاسد یک زن کافر را به همراه دارد چه با نماز چه بی نماز . چه با حجاب چه بی حجاب .

۳۳- مرد نیز چنین است . یا خدا پرست است که عملاً به بردگی زن تن در نمی دهد و با او عادل و مهربان و صبور است و سختگیر بر شهوت جنسی خود . و یا عورت پرست است و بی غیرت و فاسد و ظالم و زن ذلیل و به همان میزان متکبّر و مغرور و خود پسند است !
و این خطاب علی (ع) است به همه مردان جهان : برخود نظر کنید ای مردان که به چه چیز خود مغرورید شمائی که دل به احمق ترین موجود یعنی زن سپرده و دراو زشت ترین و کثیف ترین عضوش را یعنی عورتش را می پرستید ! آیا هنوز هم می توانید به خود غره باشید !

فصل ششم

« در وادی مالیخولیا»

بسم الله الذات

۱-« من » یا خود آدمی منشأ همه حق ها و باطل های زندگی اوست . این خود در قلمرو ذات همان خداست . و این به معنای مقام خلافت الهی است . ولی در قلمرو صفات، منشأ دروغ و جنون و توهّم و کفر بشر است زیرا آنچه را که آدمی من خودش می نامد و می فهمد تماماً اموری عاریه ای و جعلی و بیگانه است که بواسطه وراثت از والدین و جامعه و طبیعت و تاریخ به ارث و عاریه گرفته و می پندارد که خود اوست و به پرستش آن می پردازد و این همان کفر و کبر و غرور آدمی است . این خود پرستی منجر به غیر پرستی و از خود بیگانگی می شود زیرا تماماً مربوط به غیر خود می شود و لذا این پرستش علت العلل همه دروغها و جنون بشراست و لذا به عداوت با مردم منجر می شود زیرا مردم موجب انحلال و رسوایی خود فرد می شوند . و شرایط بیرون هم جملگی در حال تغییرند . و لذا این خود پرستی به پریشانی می انجامد و فرد تمام عمرش بازیچه شرایط و دیگران است .

۲-آنچه که کبر و غرور نامیده می شود پرستش این خودی است که ذاتاً بی خود است و ازاحاطه واراده فرد خارج است و لذا این تضاد بین خودِ درونی و شرایط بیرونی عقل و ادراک فرد را مختل می کند و این همان حماقت است که جزای خود پرستی دروغین است .

۳-فرد به میزانی که خودِ عاریه ای و بی خودش را می پرستد از ارتباط و مشاوره با دیگران و شرایط بیرونی غافل می شود در حالی که ماهّیت این خود و منشأ و منبع تغذیه آن تماماً عوامل غیر خودی مثل والدین ، جامعه ، حکومت ، طبیعت و شرایط اقتصادی و فرهنگی است یعنی او در حالی که غیر خود را می پرستد آن را منکراست و لذا در قحطی خودیت و هویّت می افتد و دچار حماقت و جنون و رسوائی و پوچی می شود .
۴-آدمی در حقیقت عناصری و مقادیری از ارزشها و مواد موجود در جهان بیرون از خود را به ارث برده یا کسب کرده و یا دزدیده و از آن خود ساخته و خود نامیده است و بین خود و غیر خود حصاری کشیده و خود را پرستش می کند و جهان بیرون را که منبع تغذیه و هویت خودی اوست طرد و انکار می کند و می خواهد بواسطه این خود برغیر خود سلطه یابد و این است کلّ معنای کبر و غرور و کفر بشری که علّت حماقت و عذابهای اوست .

۵-واینست که آدمی هرچه که خود پرست تر است مردم پرست تر و نژاد پرست تر و شرایط پرست تر است و این تضاد و دیالکتیک هویّت عمومی افراد بشری در جامعه است.

۶-آدمی درواقع چیزی را به نام خود می پرستد که تماماً غیر است و با چیزی در بیرون در حال نبرد است که منبع تغذیه خود اوست . این همان دیالکتیک جنون آسای فرد – جامعه یا خویش و غیر است .

۷-آیا جنون و جهل و حماقتی بزرگتر از این ممکن است .

۸-خود پرستی بشرعملاً غیر پرستی اوست و غیرستیزی او عملاً خود ستیزی اوست . و اینست کارخانه حماقت و جنون افراد بشری .

۹-فرزندی که می خواهد از والدین خود مستقل و بی نیاز شود در این راه مبارزه می کند در حالی که برای رسیدن به این استقلال و بی نیازی محتاج والدین است . همین داستان بین فرد و کلّ جامعه و تاریخ و طبیعت و حکومت و جهان در جریان است و اینست حماقت کبیر .!

۱۰-آنچه که دین نامیده می شود راه نجات ازاین دیالکتیک جانکاه و تباه کننده و جنون آوراست.

۱۱-رستگاری همان رستن از هویّت و منی است که بسته به غیر خود است و رسیدن به خودی که متّکی به ذات باشد و این ذات همان خداست که احد وصمد و بی همتا و بی پس و پیش و علّت و معلول و والد و ولد است .

۱۲- و برای رهایی از این خود بی خود بایستی یک نبرد دو جانبه را همزمان آغاز کرد که یکی نقب زدن در خویشتن بسوی ذات است از طریق عبور از صفات و نبرد دیگر جهت استقلال از غیرخود در جهان بیرون است استقلال از نژاد ، جامعه ، تاریخ ، طبیعت و هر نوع وراثت مستقیم و غیر مستقیم تا سر حدّ نجات از ژنتیک که ذات وابستگی است .

۱۳-درفرهنگ اسلام این دو نبرد موسوم به جهاد اصغر و جهاد اکبر است . جهاد اصغر بر علیه وابستگیهای بیرونی است و جهاد اکبر هم بر علیه وابستگیها و ابتلائات و صفات درونی است تا رسیدن به ذات واحد خویشتن که ذات خویشتن خویش یعنی خداست .

۱۴-واین کلً سیر و سلوک الی الله و مسیر رشد و تعالی انسان است .

۱۵-نفس آدمی در برخورداری از غیر به عادات و صفاتی رسیده که بواسطه آن به جهان بیرون وابسته و اسیر و دریوزه آن است و برای ارضاء و حفظ این صفات بیگانه که اینک خود شده است مجبور به پذیرش هر ستمی است و گاه خود ستمگر است .

۱۶-آنچه که ظلم و ستم نامیده می شود تماماً بر خاسته از هویّت و خودیتی در انسان است که از خود انسان نیست و عاریه ای است . و این همان بی وجودی و بی خودی است که پرستیده می شود و منشأ ظلم و جهل و جنون است .

۱۷-جنون ومالیخولیا اینست که آدمی غیر را خود پندارد . و این همان وصفی است که همه آدمها به آن مبتلایند الاّ عباد الله المخلصین که به ذات رسیدگانند و پاک شده از غیر . یعنی به خود حقیقی رسیده اند که همان خداست . و این کلّ راه دین و عرفان و رستگاری است .
۱۸-همه صفات رذیله بشر حاصل این مشتبه شدن امر است : کفر ،انکار، دروغ ،جهل ، بخل، جنون، جنایت و جهنّم . عالم هستی عالم بی خودی است و انسان تنها موجودی است که بر این بی خودی آگاه است و باید خود شود .

۱۹-تا آدمی به این مالیخولیا و واژگون سالاری مبتلاست خدا پرستی او هم همان شیطان پرستی است زیرا جای خویش و غیر کاملاً عوض شده است و لذا جای دوست و دشمن و جای حق و باطل و نیز راست و دروغ !

۲۰-کلّ سیر و سلوک عرفانی و هزار پله معرفت و سیر الی الله چیزی جز مراتب رهایی از بی خودی و نزدیک شدن به خود نیست . انسان در عالم هستی این رسالت را دارد که به خود برسد و خود شود و اینست انسان !

۲۱-و اصلاً بزرگترین مالیخولیا اینست که آدمی جای غیر و خویش را کاملاً عوضی گرفته است . پس آدمی محتاج اُستاد و مراد و عارفی است که به خود رسیده باشد و بتواند تو را از اسارت بی خودی برهاند و به خود برساند . مراد تو همان خود توست . و این است که سر و دل و جان سپردن به مراد تنها راه نجات و رسیدن به خود است .

۲۲-«خود » فقط خداست و کلّ عالم هستی بی خود است و انسانی که به خود رسیده خلیفه خدا در جهان است و لذا قطب عالم امکان است و سجده گاه جهان بی خود است . یعنی جهان بی خود سجده می کند بر خود که همان خداست و در انسان تحقق یافته است و آشکار گردیده است و لذا می فرماید : کلّ جهان هستی متحصّن و متوسل و متمرکز است در وجود امامی آشکار . و امامت مقام خودیت است .

۲۳-حرکت به سوی خویشتن و ذات خویش در قلمرو ادراک محسوس و مادی بشر همچون حرکت بسوی فناست . و این است که آدمها از این حرکت هراس دارند و این هراس علت کفر بشر است و راز این مالیخولیای جهانی – تاریخی !

۲۴-انسان بی خود نهایتاً جای هستی و نیستی و مرگ و زندگی را هم کاملاً عوضی گرفته است و آنچه را که حیات و هستی می پندارد همان مرگ و نیستی است و بالعکس . و این است که وادی عرفان را که وادی

رسیدن به خود حقیقی است وادی فنا نامیده اند به غلط . در حالی که این همان وادی بقای جاوید است و انسان مالیخولیایی بقا را فنا می پندارد . و همه ارزشهایش به همین ترتیب وارونه است . و این است معنای دیالکتیک که بر حماقت و واژ گون سالاری بشر استوار است . و راه معرفت نفس همان راه رهایی از این دیالکتیک کاهنده و تباه کننده و جهنّمی است . جهنّم همان تحقق دیالکتیک است .

۲۵-لذا در دوزخ همه امور، وارونه و حتّی دوزخیان بر سرهای خود راه می روند.

۲۶-کلّ تاریخ تمّدن بشری بهمراه همه فراورده های علمی و فنی و اخلاقی و هنری و اقتصادی و سیاسی اش نیز به همین ترتیب مالیخولیایی و واژ گون است . و هر معنایی درست ضد خویش است . خوشبختی بدبختی است، راست دروغ است ،بندگی ریاست است و عذاب کشیدن افتخار است .

۲۷-انسان تنها موجودی است که حاصل آن نقطه «من » و منّائیت خداست و باید این نقطه را در خود بیابد و بر آن مستقر شود و این همان امانت الهی در نزد انسان و راز خلافت الهی او در جهان است .

۲۸-کفرآدمی و جَنگش با خدا همان انکارو نبرد او نسبت به این نقطه ذات خویش است و این همان راز از خود بیگانگی و جنون و مالیخولیا و حماقت بشر است .

۲۹-آنکه روی به این نقطه ذات است در سیر معرفت نفس و تعلیم و تربیت عرفانی اش در ارادت با یک انسان به خود رسیده روی به حق وراستی و عقل و اراده و تکامل انسان است . و هدایتی جز این نیست .

۳۰- انسان مدرن برای تقدیس این مالیخولیا متوسل به واژه عشق شده است و این حماقت و واژگون سالاری را عشق می نامد و این غایت مکر مدرن ابلیس در عصر ماست که گاه دعوی عرفان هم دارد . این عشق و عرفان مردم خوار است و جهانخوار تا شاید لحظه ای از بلعیدن، احساس خودیت و موجودیت کند ولی نمی کند و بلکه قحطی زده تر و نابود تر می شود . امپریالیزم بیان جهانی این مالیخولیاست و لذا در فرهنگ امپریالیستی عشق در رأس شعارها قرار دارد که توجیه جهانخواری است .

۳۱- آدمی باید روی به عدالت کند که گذشتن از دیگران است و رویکرد به خویشتن خویش. براساس این عدالت است که محبّت و دوستی پدید می آید . کسی می تواند دیگران را دوست داشته باشد که خودش باشد . کسی که خودش نیست دوست داشتن چه معنایی دارد الاّ آدمخواری !

۳۲-عدالت به معنای مساوات و برابری و همسانی نیست بلکه بمعنای خود شدن واحد و صمد و بی تا شدن است . پس می بینیم که تعریف عدالت هم کاملاً ضد حقیقت آن است . مثل تعریف آزادی و صدق و سعادت و علم و دین و مردم سالاری و غیره .

۳۳-آدم بی خود، بی خود پرست است یعنی غیر پرست و شیء پرست است یعنی بت پرست ، طبیعت پرست ، مردم پرست ، ابزار پرست ، تکنیک پرست و غیره . که انواع و درجات بت پرستی است .

۳۴-حال که معنای «خود » حقیقی را دانستیم باید شعار خود پرستی سر دهیم که عین پرستش ذات یعنی خداوند خالق است که در آن نقطه در اعماق ذات انسان در انتظار است و این است صراط المستقیم نجات و عرصه ظهور کرامت و کشف و شهود و هستی الهی .

۳۵-پس می بینیم آنچه را هم که انسان ، خود پرستی می نامد عملاً همان غیر پرستی است . و آنچه را که خدا پرستی می نامد خود پرستی است .

۳۶-سخن گفتن با آدم بی خود و عالم بی خود نیز سراسر هزیان و مالیخولیا آور است و جدال انگیز . واژه ها در نزد انسان اهل معرفت که روی به خود نموده است واژگون می شوند تا بر جای خود قرار گیرند و عادل شوند . بدین گونه است که مثلاً خوب ، بد می شود. کفر ،ایمان می شود. زشت، زیبا می شود. باید، نباید می شود . و الی آخر . همان طور که خداوند می فرماید که هر آنچه که در نزد مؤمنان نیک و پاک و درست است در نزد کافران بد و پلید و باطل است . مؤمن یعنی روی بخود ، کافر یعنی روی به دنیا و مردم .

فصل هفتم

افسانه مرید و مراد

بسم الله المرید

۱-علی (ع) مرید را از اَسماء الهی می داند . مرید دارای دو معنای به ظاهر متضاد است : صاحب اراده و اراده سپرده . بی تردید آدمی برای آنکه مرید باشد و اراده خود را تحت فرمان کس دیگری قراردهد باید قبل از آن به طور کامل صاحب اراده خودش شده باشد . وگرنه ادعایی مُحمل است دعوی مریدی کردن .

۲- مرید و مریدی معنا و واقعه ای ویژۀ مکتب علی (ع) و عرفان اسلامی است و محوری ترین معنا در فرهنگ تشیع و امامیه می باشد و به معنای اطاعت بی چون و چرا و بی قید و شرط از کسی است که امام نامیده می شود . چنین معنا و واقعه ای در هیچ مذهب و مکتب دیگری در تاریخ گزارش نشده است . و نیزعلی (ع) نخستین انساني بوده که دارای مرید بوده است همانطور که خود او کاملترین و اوّلین مرید کامل در تاریخ بوده است و آن مریدی محمّد ص است . یعنی علی ع اوّلین مرید و مراد کامل در تاریخ است . و بدینگونه مکتب و راه و رسم و جهانی را ابداع و کشف نمود که خاصّ خود او بوده است و پیروان خاصّ او در تاریخ که به قول پیامبر اسلام این شیعیان مقامشان در نزد خدا برتر از پیامبران سلف است .

۳- کسی می تواند صاحب مریدانی باشد که خود مریدی کامل دررابطه با یک انسان دیگر و یا خود خداوند باشد و لذا خود او مظهراراده حق و پروردگار است و هرکه اراده خود را به او وانهد و مریدش شود یعنی اراده خود به خداوند واگذار کرده است و این است صراط المستقیم هدایت و نجات .

۴-پس مراد کسی است که از طریق وانهادن اراده خود به خداوند ،خود مظهراراده خداست و اراده او دراراده حق حل شده است یعنی او اراده اش را به خدا داده و خداوند هم اراده اش را به اومحول نموده است و این همان معنای جانشین خداست و مراد کامل یا پیر کامل .

۵- و امّا مرید هم درمعنای حقیقی اش باید اراده اش را به پیرش محول کرده باشد و این مستلزم آن است که صاحب اراده خود بوده باشد و اراده اش در نزد دیگران نباشد مثل خانواده و ارباب و مردم و حکومت واجّنه و شیاطین .

۶-ولی هیچ مریدی در همان بدو ارادتش دارای اراده ای آزاد نیست که بتواند به پیرش محول کند و بلکه در کمال این ارادت اگر این راه را به کمال برد می تواند تمامیّت اراده خود را از اسارت غیر رهانیده و به پیر بسپارد . و این مرید کامل است که خود صاحب اراده پیرش می شود و خلیفه پیر است و چون پیرش خلیفه خداست پس مرید هم خلیفه خداست .

۷-درحقیقت هرکسی که مراد و پیری را به مثابه امام هدایت خود درک و تصدیق کند طالب مریدی می شود تا بتواند نهایتاً مرید حقیقی و کامل شود ولی در مراحل اوّلیه مراد به او یاری می دهد تا اراده اش را از اسارت همسر و فرزندان و نژاد و جامعه و جبرهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و تاریخی و ژنتیکی و ..... برهاند و انسان آزاده ای گردد .

۸- ولی یک طالب مقام مریدی که مقام خلافت الهی است بایستی همان حّد ازاراده اش را که تحت فرمان عقل خود اوست به پیرش وانهد تا پیرش با توسل به همان مقداراراده اش بتواند وجوه دیگری ازاراده اش را در نزد دیگران باز پس ستاند و به او برگرداند . و ضروری است که اراده آزاد شده خود را نیز بایستی به پیرش تحویل دهد تا بتواند کلّ اراده اش را از اسارت جبرها نجات دهد . و این کلّ سلسله مراتب ارادت عرفانی و شیعه گری است .

۹- دراینجا بایستی فرق بین مقلّد و مرید یعنی تفاوت ذاتی بین تقلید و ارادت را معلوم کنیم که امری بس مهّم و لطیف است که فقدان این تفاوت موجب گمراهی است .

۱۰-تقلید از مراجع دینی به واسطه رساله های عملیه که برعامّه و جوامع شیعی حاکم است اصلاً ربطی به ولایت و امامت و ارادت ندارد زیرا فرد مقلد برحسب امیال و ادراک خودش از این رساله ها برداشت و عمل می کند و صادقانه ترین نوع تقلید حداکثر فرد مقلد را از گناه کبیره در قالبهای سنتی و کهن باز می دارد که البته این امر بس قابل ارزش است اگر اکثریت مردم دارای مراجعی باشند وعمل کنند در حالی که تقلید هم درعصر جدید در حال انقراض است و مردم به ارادات عرفانی و مریدی میل شدید تری نشان می دهند و این است که اکثر فرقه های درویشی از این بابت نهایت سوء استفاده و شیّادیها را می نمایند واز نیاز معنوی مردم استفاده اي دجّالی می کنند و موجب گمراهی و فساد می شوند .

۱۱-درعمدهٔ این فرقه ها تنها چیزی که اصلاً محلی ازاعراب ندارد همانا معرفت نفس است الاّ در حدّ شعر و شعار و قصّه ها و استعاره هایی که عمدتاً بستر تحریف معارف و حقایق عرفانی هستند و فساد را توجیح می کنند .

۱۲-ارادت عرفانی و مریدی یک مراد برحق فقط برای کسانی ممکن است که شریعت را درارکان زندگی خود احیاء کرده باشند یعنی همان مرتبه تقلید از مراجع شرعی را به تمام و کمال در حدّ توان به اجرا آورده باشند و زندگی خود را لااقل از کبیره های گناه پاک کرده باشند مثل زنا ،قمار، تخذیر،مستی ،ربا و حرام خواریهای رنگارنگ .

۱۳-ارادت عرفانی سَرآغازطریقت است که درش به کمال شریعت باز می شود و مصداق کلام علي (ع) است که :« ای مؤمنان بدانید که هرچیزی راغایتی است و اسلام را هم غايتي است پس با ادای حقوق اسلام برای خدا ازاسلام خروج کنید » این حکم طریقت است . و امر به دین فطری و عرفانی است . یعنی خروج از دین تاریخی – سنتی و سر آغاز دین خودی .

۱۴-اسلام تماماً عرصه تقوا می باشد که پرهیز و ترس از خداست که پرستش آسمانی خداست . امّا طریقت یعنی روی گردانیدن از خدای آسمانی و دین تاریخی و رویکرد به خدای خودی و دین باطنی . و این عرصه تقرب الی الله است و آغاز مذهب تشیع و امامیه که هدف غایی اسلام محمّدی بوده است و بی امامی زنده ممکن نمی آید .

۱۵-ارادت عرفانی سرآغاز درک و ورود به عرصه ختم نبوّت است که آغاز دین ویژه محمّد است که تا قبل از این همان اسلام ابراهیم و موسی و عیسی بود که در محمّد به کمال رسید.

۱۶-ارادت عرفانی همانا ورود به دین آخرالزمان و قیامت است و ورود به عرصه غیبت است و عالم غیب باطن خویشتن . این همان ورود به یوم الدین است و صراط المستقیم که بی امام نشاید .

۱۷-واین سرآغاز ورود یک مؤمن به باطن دین واسلام و قرآن است ورسیدن به نماز باطنی، روزه باطنی و ذکوة باطنی، امر به معروف و نهی از منکر باطنی ، حج و جهاد باطنی .

۱۸-و این نماز اکبر است و روزه اکبر و حج و جهاد اکبر .

۱۹-این سرآغاز دین خالصانه است و درهر کجای قرآن که امر به احیای دین خالص است مقصود این واقعه است که اکثر مردم از آن بیزارند و بلکه عداوت می کنند .

۲۰-این سرآغاز واقعه « الیوم اکملت دینکم ...» است که مربوط به واقعه غدیر و امامت و مریدي است.

۲۱- طبق حدیث مذکورازعلی(ع) امر به خروج از اسلام است برای خدا . یعنی برای دیدار با خدا و لقاء الله در وجود امام . این همان مصداق سوره روم است . که امر به «وجه الله» است که همان امام است .

۲۲-کلّ شریعت چیزی جز تقلید از احکام و سنت طبق رأی و ادراک شخصی نیست و لذا سراسر شرک آلود است و اینست که طریقت همان طریق شرک زدایی از خویش است و تمام اراده را به خدمت امام گرفتن است .

۲۳-عرصه شريعت و تقليد تماماً وادی شرک خود –خدائی است . واين خود بايد در اراده امام حل و جذب شود . تا تماماً خدايی شود و لذا علی (ع) می فرمايد که برای خدا از اسلام خروج کنيد و نه برای خود .

۲۴- و لذا کلّ مراحل طريقت چيزی جز فنای خود در پير نيست که مظهر اراده خداست .

۲۵- واينکه آيا اين پير و مرادی حقيقی است ويا قلابی هر انسانی که اندک صدق و دينی داشته باشد در نخستين رويارويی با پيرش حقانيّت يا عدم حقانيّت وجود پير را با تمام وجودش درک می کند و خداوند او را به واسطه نشانه های آشکاری به يقين می رساند .

۲۶-مرادی که نتواند در همان نخستين ديدار همه مفاهيم و معانی و احکام دينی را در انديشه و دل طالب ،ارتقاء دهد و پالايش نمايد و شوق حق را در او برانگيزد و او را در اين شوق به مستی در نياورد مراد نيست و يا مريد به قصد دين و حقيقت نيامده است و سراغ دعا را عوضی گرفته است .

۲۷-همه کسانی که در بسياری از فرقه های درويشی سر گردان و گمراهند خود به قصد هدايت نيامده بودند و به قصد فسق و فريب آمده بودند و لذا همان چيزی را که می خواستند يافته اند . هر که به نيّت حق آمده باشد هرگز فريب نمی خورد . آنکه فريب می خورد خود به قصد خود فريبی آمده است .

۲۸-ولی نهايتاً تا زمانی که مريدی در حقانيت مرادش شک دارد نمی تواند اطاعت کند و به سرعت رسوا می شود و می رود.

۲۹-بی ترديد پيران طريقت در سلسله مراتب حقيقت قرار دارند و همه در يک رتبه نيستند ولی مهّم درجه تقّرب آنها به خداوند نيست بلکه صدق و درستی راه و حجت وجودی آنان است.
۳۰-بی شک اگرخود امام زمان در ميان شيعيان آشکار و معرفی شود به هزار حجت و کرامت و شفاعت باز هم فقط عدهٔ اندکند که قادر به تبعيت از ايشان خواهند بود و هرطالب مؤمنی نمی تواند مستقيماً تحت اراده او قرار گيرد و بلکه بايستی تحت ارادت عرفانی کسانی قرار گيرند که تحت ارادت ايشان هستند تا بتوانند به وجود پير دست يابند . هر چند که پير بايستی همواره شاخه هايش را پايين آورد تا دست مريدان بدان برسد . و لذا همواره پير خود را در سطح هر مريدی پايين می آورد و خاشع می گردد .

۳۱-يکی از مهمترين رسالتهای پير طريقت همانا « فکّ رقبه » است به زعم قرآن . يعنی رها کردن گردنها از اسارت جبر و جور و جهنّم زمانه . و اين همان آزاد ساختن اراده است از اسارت نژاد و حکومت و سياست و بانک و اقتصاد و علم و فن و مظالم زمانه ،از اسارت زنا و ربا و ريا ،از اسارت زر و زور و تزوير وزار . از اسارت غرايز و عادات ، ازاسارت بند تنبان .

۳۲-واگرمريد اين اراده آزاد شده خود را مريد پير نسازد و بخواهد در خدمت اميال و آرمانهاي خود در آورد خود به اِسارت هاي هولناکتر مي افتد . هر قدرت و انرژي آزاد شده بايستي به خدمت معرفت و دين خالص و اشاعه حق و اعتلاي معرفت در آيد . و اين مهمترين معضله قلمرو و ارادت عرفاني است .

۳۳- همينطوراست شفاعتها و کرامات و شفابخشي پير در مريد که موجب رهايي مريد از غل و زنجيرهاست . وبسياري پس ازرهايي مي روند و سپس خبر اسارتها و مصيبتهاي فجيع آنها به گوش همگان مي رسد که با اين آزادي خود چه ها کرده و چه بلا يي بر سر خود آورده اند .

۳۴- هرمريد کاملي در حکم يك پير است ودرواقع پير در وجود مريدانش تکثير مي شود ودر جامعه حضور پيدا مي کند و نور هدايت مي پراکند .

۳۵- ماجراي عرفان و تشيع و فرهنگ و معارف اماميه چيزي جز ماجراي اراده انسان و معامله انسان با اين اراده نيست .

۳۶-عرفان عملي و فرهنگ علوي تماماً سير و سلوك و قاموس معضله اي به نام اراده و اختيار انسان است . تجربه آزادي واختيار و تجربه وانهادن اين آزادي به کسي به نام پير. همه مکاشفات عرفاني و فرآورده هاي

عرصه فرهنگ تصوف و نيز ماجراي عشق عرفاني تماماًمحصول معامله اي است كه مريد با اراده خودش دررابطه با پيرش به عمل مي آورد : تجارت اراده تا سر حدّ عشقبازي و قمار با اراده . اينست راز مريد !

۳۷- اراده دروجود انسان داراي چهار ركن يا كانون مرتبط با يكديگر است :اراده عملي ، اراده ذهني، اراده قلبي يا عاطفي و اراده روحاني . كه سلسله مراتب نزول اراده در وجود انسان است از روح به دل و از دل به ذهن و از ذهن به اعضاء و جوارح .

۳۸-روح خداوند در انسان در خلقت ازلي منبع و مبدأ اصلي اراده انسان است كه در قلمرو ادراك، نخست به صورت احساسات و عواطف بروز مي كند و از آنجا در ذهن تبديل به آرزوها وبرنامه مي شود و از آنجا به حواس و اعضاء بدن القاء شده و محقق مي گردد . بدن آدمي ترمينال نهائي اراده است كه در اعمال آشكار مي شود و آدمي مسئول اعمال خويش است و بواسطه اعمالش مأخذه مي گردد ، در نزد خدا و خلق .

۳۹-كلّ سيروسلوك عرفاني و مسئله رشد و تعالي بشر مربوط به كانونهاي اراده بشر است كه در قلمرو دين و اخلاق و عرفان تحت تعليم و تربيت و تعالي قرار مي گيرد .

۴۰-هر انساني چيزي جز اراده اش نيست و آگاهي و احاطه او بر اين اراده و نوع به خدمت گرفتن آن در زندگي و نيّت او در اين جريان .

۴۱- آدمي ازخودش چه مي خواهد و مي خواهد با اين اراده اش كه عنصر خلافت اللهي انسان است چه كند . اينست كلّ مسئله انسان در حيات !

۴۲-ارادهٔ روح ،بر دل حكم مي راند و دل هم بر ذهن و ذهن هم بر حواس و اعضاء و جوارح حكم مي راند و كلّ وجود آدمي در اين جريان كلّي به سوي خدا يا شيطان هدايت مي شود . بسوي اعلي العليين يا اسفل السافلين به بهشت يا جهنّم !

۴۳- پس آدمي به ميزان معرفت بركانون اراده و مجاري تبديل و تحول آن است كه مي تواند وجودش را تحت فرمان گيرد و بسوئي هدايت كند .

۴۴-پس معرفت نفس يا خود – آگاهي عرفاني است كه امر هدايت را بر عهده مي گيرد ودر كسي كه اين عنصر حضور ندارد اراده اش در دست غيراست : دردست جامعه، نژاد ،ژنتيك ،جبرهاي اقتصادي ، سياسي و جنسي و در دست صاحبان قدرتها و اجنّه و شياطين .

۴۵- كلّ ماجراي مريدي كردن چيزي جز كارگاه معرفت اندوختن بر اراده خويش نيست .

۴۶- مريد اراده اش را به پير مي سپارد تا تحت امر پير مولّد نور معرفت و حقيقت شود و مريد هم كاري جز ذخيره اين نور ندارد تا به حدي برسد كه بتواند كلّ اراده اش را از پير تحويل گيرد و خود هدايت كند . و اين مقام مرادي است كه از بطن مريدي حاصل مي آيد .

۴۷-آن اراده حقيقي و الهي انسان آن است كه مستقيماً از روح و سپس دل و ذهن در اعضاء و جوارح دريافت و درك مي شود .

۴۸- ولي اكثر انسانها از مبدأ روح خود منقطع و عقيم هستند يعني داراي اراده ذاتي و روحاني در خود نيستند و اين همان هويت بي خودي و عاريه اي است كه از جهان بيرون دريافت اراده مي كنند و نه از خود . يعني از نژاد ،جامعه، حكومت ،تكنولوژي و .... دريافت اراده و انگيزه حركت مي يابند . اينان وجودشان در تسخيرغيراست كه گاه به اجنّه و شياطين متصل مي شوند .

۴۹- فقط آنان كه به اراده روح اتصال دارند اراده شان از نزد خداوند تغذيه مي شود واينان عبادالله المخلصين هستند .

۵۰- درانسانهاي فاقد اراده روحاني دل در بند تنبان ديگران است و ذهن در بند پول و پلو و زرق و برق بيرون و بدن هم جمال اين اراده ها مي باشد و اين همان ظلم عظيم انسان است به خويشتن . و اين همان اسارت در دنيا و دنيا پرستي است .

۵۱-يك انسان در وادي طريقت وعرفان عملي و دررابطه با پيرش قراراست دل و ذهن و حواس و بدن خود را از اسارت غير نجات بخشد و اينست معناي نجات و رستگاري .

۵۲-درحقيقت پيربه مثابه روح خداست كه از دَم مسيحائي اش مريد صاحب اراده روحاني و الهي مي شود كه به ياري اين اراده دريافتي از دَم پيراست كه مي تواند اركانها و كانونهاي اراده اش را تغذيه نمايد و بدين قدرت ،اراده هاي بيگانه را از دل و انديشه و حواس و اعضاء خود براند و درواقع پير بدين طريق اجنّه و شياطين و خَناس ها را از قلوب و نفس مريدش دفع مي كند و بيرون مي راند . و اين بزرگترين خدمت و شفاعت و كرامت پير در حق مريد است كه وجودش را شيطان زدايي و رحماني و روحاني مي كند . اين همان واقعه ارادت مريد به پير است و نيز پير به مريدش .

۵۳- پس شاهديم كه در حقيقت امر اين مراد است كه ازاراده خود به مريدش مي بخشد تا بتواند نفس خود را تزكّيه و تطهير سازد از اراده خَناس و شياطين و نيروهايي كه وجود مريد را تسخير كرده اند .

۵۴- واقعه نجات بشريت توسط ناجي موعود هم اساساً بر همين مبنا است . اين دم مسيحائي امام است كه بشريت را از اسارت تكنولوژي و شياطين امپرياليستي و جهانخوار مي رهاند و از تحت سلطه شياطين انسان نما و آدمخوار نجات مي بخشد واراده بشريّت آزاد ميگردد .

۵۵- وامّا مريد كامل و مخلص آن است كه تماميّت اراده روحاني و مسيحائي مرادش را به خود مراد عودت ميدهد ودر خدمت امر او مي گيرد . ودراينجاست كه گفته مي شود كه چون دو مؤمن خالص يكديگر را ديدار مي كنند خداوند ديدار مي شود و دو دل چون يكي باشد بسوي خداست . يكي بودن دو دل و دوروح فقط در چنين واقعه اي ممكن مي شود و اينگونه است كه يك پير و مريد مي توانند متحداً سرنوشت بشريّت را دگرگون سازند همچون محّمد وعلي .

۵۶-ويا همچون مسيح و مهدي در ظهور جهان . در واقع پير،از وجود مريدش همچون نقطه اتكاء يك اهرم بهره مي گيرد و با امرش كلّ جهان را جابجا و تغيير مسير مي دهد .

۵۷-آن نقطه اتكاء جهاني كه بواسطه آن يك نفر مي تواند كائنات را جابجا كند يك مريد مخلص و عاشق است . اين همان قانوني است كه منجي عالم بشريّت بواسطه آن بشريّت را نجات بخشيده و مسير تاريخ را واژگون مي سازد با ياري چند مريد مخلص .

۵۸- دميدن نفس مسيحائي و اراده الهي از جانب مراد در مريد رسالت پير است و به خدمت گرفتن اين اراده در جهت حق و اطاعت از منويات پير هم وظيفه مريد است و آنچه كه از اين رابطه حاصل مي آيد جرياني جاودانه از معرفت و حكمت و اشراق و مكاشفات و مشاهدات غيبي و روحاني و ملكوتي است كه چشم مريد را بر اركان بشريّت و نظام هستي بينا مي سازد و اسرار را هويدا مي كند . از هردو سو براي مراد به نوع و درجه اي و براي مريد هم به نوع ودرجه ديگر .

۵۹-تاريخ دو هزار ساله اخير در جهان محصول و تحت تأثير كلان پير و مريدها بر روي زمين بوده است كه دو مورد از بزرگترين و مشهور ترين آنها عبارتند از: رابطه مسيح و مريم مجدليه و نيز رابطه محمّد و علي . و سپس رابطه شمس و مولانا و غيره . و اين است كلام خدا در قرآن خطاب به مؤمنان كه : اي مؤمنان دين را براي خدا خالص كنيد يكي يكي يا دوتا دوتا . و نيزاين كلام خدا كه : هر گاه سه نفر راز در ميان نهند چهارمين آنها خداوند است . رازهاي بشري هسته مركزي اراده پنهان اوست كه دررابطه مراد و مريد در ميان نهاده مي شود و مريد با تحويل دادن راز خود به مرادش آغاز به حركت مي كند و واقعه ارادت شروع مي شود . اين همان دردِ دل كردن و اسرار خود به پير گفتن است كه به مثابه اراده بي خود و تسخير شده خود را تحويل پير دادن و از پير اراده رحماني تحويل نمودن به بيان ديگر اين اساس همان واقعه است كه در مسيحيت معروف به اعتراف كردن است كه تبديل به تجارت گناه شده است .

۶۰-کلّ سرنوشت افراد و جوامع بشري در گرو اراده و بي اراده گي اوست . و رابطه مراد و مريد كارگاه پالايش و احياء و الهي سازي اراده انسان است .

۶۱-اراده ذاتي و ذات اراده بشري كه قلمرو جاودانگي و الوهيّت و مقام خلافت اللهي انسان است تحت نورمعرفت نفس در رابطه مراد ومريد روشن مي شود . و اين همان واقعه پيدايش و تجلي خدا در انسان است . اين همان خروج از ظلمات بسوي نور است اين همان سفر در ظلمات نفس است كه بدون اراده روحاني پير و نور معرفت او اين راه روشن و پيموده شدنی نيست كه : بي پيرمرو ظلمات !

۶۲-و مراد ، نفس مريدش را از تسخير اجنه و شياطين و خناس و ناس كه بين انسان و خدايش حائل شده اند پاک می سازد و لذا مريد را در ذاتش به خدايش می رساند و اين صراط المستقيم هدايت و نجات است كه بقول علی ع : صراط المستقيم همان معرفت نفس است .

۶۳-« خداوند براسرار قلبي شما آگاه است اين اسرار را به زبان آوريد تا هدايت شويد » قرآن- اين آيه بياني دگر از راز در ميان نهادن است در رابطه بين مراد و مريد . اين اعتراف نخستين جرقه ارادت و هدايت و بيداري و ولايت الهي است كه بين مراد و مريد برقرار مي شود .

۶۴- هر رازي را كه مريد از مرادش پنهان مي دارد بخودش ستم كرده و راهش را سخت و مخاطره آميز مي سازد مخصوصاً آنكه به مرادش دروغ بگويد و قصد فريب او را داشته باشد كه خطر سقوط به همراه دارد و از دست دادن كلّ رابطه و ابتلاي به قهر و غضب الهي .

۶۵-« آنگاه كه كسي ،ديگري را براي تقرّب به خدا تبعيت مي كند و مي پرستد حاكم و شاهد خداست و خداوند مي داند كه چه مي كند » قرآن – اين آيه نيز بيان ديگري از ارادت عرفاني است . يعني حافظ و صاحب رابطه بين مراد و مريد خود خداوند است . بنابراين هيچ كس قادر به مكر و ستم و سوء استفاده نيست الاّ اينكه رسوا شده و به ظلالت و عذاب مي افتد .

۶۶-مهمترين و محوري ترين علم و كرامت و حجت وجود يك پير بر حق همانا علم باطن است علمي لدنّي مي باشد كه جوهرۀ معرفت نفس و هدايت است . و اين مهمترين نشانه حقانيت پير است كه در اكثريت قريب به اتفاق داعيان عرفان و طريقت و فرقه هاي درويشي يافت نمي شود .

۶۷-معرفت وعلم النفس تئوري و فرمولي نيست كه بتوان بواسطه آن عارف شد اين يك علم زنده و حضوري است و درباره نفس هر انساني به شيوه متفاوتي عمل مي كند . بنابراين آنچه كه موسوم به عرفان نظري است اصولاً عرفان نيست و بلكه دانش فني از جنس روانشناسي و فلسفه است كه هيچ خاصيّت عملي و تربيتي و اعتلائي ايجاد نمي كند و بلكه بدون عرفان عملي ، بغايت وسوسه كننده و مخرب و شيطاني مي شود . علم توحيد بدون تزكيّه نفس و تعالي روح بيشتر در خدمت دجاليّت است .

۶۸-ونكته ديگرراه و رسم برخورداري مريد از دَم مسيحائي وعرفاني پيراست و آن داراي سه ركن اساسي است : اطاعت بي چون و چرا ، خدمت خالصانه به پير و مراقبه نفس . اينها مجاري نزديك شدن مريد به باطن پير است هر چند كه حتّي ظاهر وهيكل پيرهم به خودي خود داراي كرامت و شفاعت و قدرت روحاني است كه مريد ازآنها در جريان نزديك شدن به وجود پير برخورداري شديد تري مي يابد .

۶۹- وامّا صراط المستقيم و شاه راه تقرّب مريد به پيرش عشق است كه اين عشق اَجر خدمت به پير و اطاعت خالصانه و دقت و مراقبه در حالات و اطوارو خاصه جمال پير است .

۷۰-جمال پير صراط المستقيم رابطه مريد به نفس مسيحائي پيراست و آئينه ديدار با خداست زيرا وجه الله است .

۷۱-نگريستن به جمال پير بهمراه ذكر و مراقبه و نه هوسبازي در رأس نابترين عبادات يك مريد است . زيرا پير انسان موحد و ظاهر و باطن يكي است در درجات توحيد . و لذا جمال پيرهمان جمال باطن و روح اوست و اگر مريد دراين جمال هيچ نمي يابد مريد نيست بلكه تاجر است و كذّاب .

فصل هشتم

شبی با خدا

(گفتگوی خود بخودی)

بسم الله المان

سؤال) چرااینقدرازخودت ودرباره خودت حرف مي زني آيا هيچ كس را سراغ داري كه اينقدردر آثارش درباره خودش نوشته باشد ؟
جواب) براستي نه ! ولي يك مسئله مسلم است و آن اينكه آدم ازچيزي كه بيشتر دوست مي دارد بيشتر حرف مي زند و مي نويسد . و من خودم را خيلي دوست دارم هرچند كه درباره ديگران هم بسيار حرف زده ام . من فقط وفقط درباره آدمها حرف زده ام آن هم نه آدمهای مثالی و آزمايشگاهی و تئوريك بلكه آدمهای واقعی .
براي همين هم درآثارم هر كسي خودش را پيدا مي كند و مي گويد : اين خود منم . من به همان اندازه كه ديگران را دوست دارم خودم را هم دوست می دارم والبته از شما چه پنهان يك مقداري بيشتر از ديگران ولي نه همه ديگران . برخي هم هستند كه آنها را خيلی بيشتر از خودم دوست دارم و اصلاً مي پرستم كه البته درباريشان كتاب هم نوشته ام تحت عنوان « سرگذشت عليين » نمی دانم توانستم شما را قانع كنم كه چرا خودم را دوست دارم و از خودم حرف مي زنم . همه پول را خيلي دوست دارند و لذا اكثراً از پول و اقتصاد حرف مي زنند . و من عاشق آدمهايم مخصوصاً خودم . زيرا خودم را ازهمه بيشتر مي شناسم و لذا درباره خودم بيشتر حرف مي زنم .

س) اين روزها چه مي كني ودر انتظار چه واقعه اي هستي كه ارزش زيستن داشته باشد زيرا شما آدم خيلی متوقعي از زندگي هستي ؟
ج) راست گفتي من متوقع ترين آدم روي زمين هستم . و اين روزها هم منتظر بزرگترين وبا ارزش ترين واقعه كلّ زندگيم هستم كه براي ديگران هم بهمان اندازه مهّم است . هر چه كه برای من مهم باشد برای همه مهم است زيرا من انسان هستم و انسانيّت . من كس بخصوصي و خصوصي و شخصي نيستم بسيار عمومي و همه جائي و امّي هستم و لذا سرنوشت من و وقايع زندگي من در همه آدمها دير يا زود اثر گذاشته وخواهد گذاشت زيرا من برای همه زندگی كرده ام بهمان قدر كه برای خودم . من همه هستم و درانتظار واقعه ای هستم كه اين ادعا و حقيقت آشكار مي شود . هيچ كس نمي تواند از سرنوشت من بي تفاوت بگذرد و جان بدر برد و چيزي باشد كه من درآن چيز نباشم . من در نفس همه اشياء و ايده ها و احساسات و پديده ها و حوادث حضور دارم . حتي در نفس خاكي كه بر روي آن راه مي رويد . اين واقعه ای است كه عنقريب آشكارخواهد شد و معلوم خواهد شد كه من هيچ كس يا چيز خاصی نبوده ام بلكه همه چيز بوده ام و چيزيت بوده ام يعني وجود بوده ام . بزودي بودن رخ خواهد نمود وآن منم .

س) شما خيلي گنگ حرف مي زنيد در عين حال كه خيلي خيلي ساده مي گوييد . بودن يعني چه كه شما هستيد . آيا دال بر ظهور ناجي يا امام زمان و چيزي از اين دست هستيد كه خود شمائيد.
ج) من بزودي ظهور خواهم كرد ولي نه تحت عنوان امام زمان يا ناجي و امثالهم . من به نام دكتر خانجاني ظهورخواهم كرد البته دكترش را حذف كنيد فقط خانجاني . واين يك پديده جديد است يك معنا و موجوديّت كاملاً نو و بديع است يک بدعت است نوعی خاص از بودن است انسانيّت است . آري انسانّيت ظهور خواهد كرد نه كم و نه اضافه . انسان، انسانی به نام خانجاني . كه خصوصياتي دارد كه همه دوستش دارند و مي خواهند باشند و با اين ظهورهمه آدمها ظهور خواهند كرد بعنوان انسان . باز هم ميگويم نه من پيامبرم و نه امام زمانم نه منجی هستم ونه قطب نه نائب ونه چيز ديگر از اين دست . من بزودي شناخته می شوم به عنوان انسان چرا باور نمی كنيد من انسانيّت هستم كه ظهور مي كنم هر چند كه كرده ام ولي جهاني نيست . مسيح خود را فرزند انسان مي خواند تا كسي او را فرزند خدا نخواند ولي باز هم فرزند خدايش ناميدند . امان از دست مردم كه هر كاري كه بخواهند وهر حرفي كه بخواهند مي كنند ومي زنند و كسي جلو دارشان نيست .

س) شما به عنوان يك متفكر آيا باني فكر خاصي هستيد ؟
ج) من باني فكر كردن هستم و لذا خود را باني مكتب اصالت معرفت و فهميدن ميدانم كه حق فهميدن را از هر حقّ ديگر ارجح دانسته ام حتّي بروجود بر خدا و انسان و جهان ، زيرا همه اينها محصول فهميدن است . من مي فهمم پس هستم . من نمي فهمم پس نيستم .

س) بزرگترین کاری که کرده اید چیست ؟
ج) فکر کردن . من جز فکر کردن هیچ کار دیگري در زندگی انجام نداده ام . من از این لحاظ بدیع و بکر و پدیده اي منحصر به فرد هستم و هیچ کس به اندازه من فکر نکرده است. ودر همه حال فکر مي کنم در حال خوردن و خوابیدن هم . و لذا همه چیز در وجودم تبدیل به معنا می شود . من تنها کسي هستم که حتي نفس کشیدن را هم مي فهمم . من اگر هزار سال دیگر هم عمر کنم جز فکر کردن و نوشتن هیچ کار دیگري نخواهم کرد . بنظرمن این انسانی ترین و تنها کار انسانی بشر است . اگر هر آدمي روزي فقط پنج دقیقه فکر کند جهان بهشت مي شود .

س) پس منظور شماازفکر کردن چیز دیگري است زیراهمه آدمها بلا وقفه فکر مي کنند .آیا میتوانید فکر کردن را توصیف کنید ؟
ج) فکر کردن تنها کاری از انسان است که مطلقاً قابل تعریف و توصیف نیست مگر اینکه بگوییم که فکر کردن واقعه حضور خدا در انسان است . فکر کردن همان رابطه انسان و خداست و دیالوگ بین این دو است . پس فکر محصول عشق انسان به خداست و بالعکس ، فکر گزارشی از همنشینی انسان و خداست .

س) بسیاری شما را یك بدعت گذار در دین و اسلام مي دانند و معتقدند که دین و اسلام شما من در آوردي است و تحریف است نظر شما چیست ؟
ج) نظر من هم همین طور است که هم اسلام من ، من در آوردي است هم اسلام آنها و این طبیعی است دین هر کس مال خودش است و باید باشد . اگر من در آوردی نباشد پس تو در آوردی باشد یا او در آوردي یا آنها در آوردی یا ما در آوردی؟ ولي همه در دلشان مي دانند که دین و اسلام همین است که من می گویم یا بهتر است که همین باشد که می گویم .

س) بسیاری معتقدند که این همه حرف زدن از کشف و کرامات ومکاشفات متافیزیکي خود کار درست و اخلاقي نیست نظر شما چیست ؟
ج) بنظر من کسي که کشف متافیزیکی اي داشته باشد و نگوید در واقع اصلاً نداشته است . چرا باید کشف فیزیکی را گفت و کشف متافیزیکی را نگفت ؟ در کجا چنین امر شده است . خدا چنین امر کرده ؟ خود خدا امر کرده است که آیات و بیّنات ورسالات مرا به مردم برسانید که اگر نرسانید غفلت و خطا کرده اید . آیا چنین نیست ؟ بعلاوه چگونه است که این همه قصّه و رمان و خیالبافي مي نویسند و فیلم مي سازند که ثواب هم دارد وهمه تصدیق مي کنند این همه دروغ را . ولي حقایق متافیزیکی را چرا اکراه دارند ؟ آیا اینان کافران و دشمنان دین خدا نیستند ؟ حتماً هستند . آیا نه این است ؟

س) برخی مي گویند که صداقت و جسارت شما در کلام کشنده وویرانگراست . نظر شما چیست؟
ج) بنظر من آنچه که از صدق و جسارت ویرانگر تر است دروغ و بزدلي است که منشأ همه جنایات است . آیا نه این است ؟

س) بعضي معتقدند که شما خیلي دچار حقارت ودرعین حال خود بزرگ بینی هستید نظر شما چیست ؟
ج) بالاخره کدامش هستم . مثل این است که بگویید : شما آدم راستگو و خیلي دروغگو هستید. راستش دوّمی اش درست تر است . من همواره از کودکي احساس بزرگي و برتري و سروري و برگزیده گي داشتم . خودم را خیلي عالي نمی دانستم بلکه دیگران را خیلي بدبخت واحمق مي دیدم . من خودم را معمولي مي دیدم . حالا هم همینطور است . اوّل فکر مي کردم فامیل ما خیلي نادان وبدبخت هستند . بعد که به تهران رفتم دیدم همه اینطورند و فکر مي کردم ایراني ها این طورند . بعد که به اروپا و آمریکا رفتم دیدم آنجا هم همینطورند .

س) علّت تفاوت شما از دیگران چیست ؟

ج) گفتم فكر كردن

س) بنظر شما چند درصد از مردم فكر مي كنند ؟
ج) فقط خدا پرستان و عاشقان ديدار جمال خدايند كه فكر مي كنند و مابقي خيالبافي و توهم و آرزو پرستي دارند نه فكر . فكر كردن يعني به خدا فكر كردن در خود . و بخود فكر كردن در خدا .

س) بنظر شما حرفهای شما توهين آميز نيست ؟ مثلاً همين حرفي كه الان زديد ؟
ج) نه اصلاً ! حرفهاي من يا عشق بر می انگيزد و يا بُخل را . نه حقارت را . به همين دليل همه مرا دوست دارند زيرا من همه را دوست دارم و اگر به آنها فحش هم بدهم از محبّت من است و لذا ايجاد حقارت نمي كند .

س) اكثراً ازمطالعه آثار شما در حيرت مي شوند از اينكه هنوز زنده ايد و كشته نشده ايد . چرا ؟
ج) ازفرط بزدلي حاكم بر روانها و انديشه ها . اين بدان معناست كه فكر كردن چقدر ناياب است وترس از انديشيدن از مرگ هم ترسناكتراست .

س) چرا چنين است آيا فقط مختص جامعه ماست ؟
ج) اين يك وضع جهاني است و تازه جامعه ما بهتر است از كشورهای جهان سوم . علّتش هم اين است كه قيامت است و همه چشمهای خود را بسته اند تا خدا را نبينند . نگاه نكردن موجب حماقت مي شود مخصوصاً نگاه نكردن به خدا . همه عذابها حاصل اين چشم بستن است زيرا آدم باچشمان بسته به چاه يا آتش مي افتد . « ودر آن روز كافران خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می كنند » اين است ماجرا .

س) آيا براستي قيامت است ؟ پس چرا كسی جز شما متوجّه نيست و نمي بيند ؟ آيا شما خدا را مي بينيد ؟
ج) آري مي بينم ديگران چشمان خود را بسته اند . چرا باور نمي كنيد .

س) آيا خدا را در همه حال مي بينيد ؟ چگونه ؟
ج) هر گاه كه او بر من نظر كند و بخواهد من هم اورا ديدار مي كنم و البته هر ديداري متفاوت است . كاملترين تجلّي كه از او ديده ام دو بار و حدود سالهاي ۷۳-۱۳۷۲ در سنگسر و مشهد بوده است كه متعاقب موتهاي قبل از موت جسماني رخ نموده و البته اين ديدار و قيامت متفاوت از لقاء الله در قيامت كبری است كه جبراً بر كلّ خلايق رخ مي نمايد و پايان جهان است كه پس از دميده شدن در صور ممكن مي شود و محشر كبری . انسان بميزاني كه قيامت و لقاء الله را باور دارد و علائم مقطعي قيامت را در جهان هستي و مردمان درك مي نمايد و تصديق مي كند استحقاق ديدار مي يابد كه قبل از هر چيزي شوق ديدار است . معرفت بر قيامت و عشق به ديدار، لازمه اين واقعه است . آخرالزمان زمينه قيامت است .

س) چه چيزي مانع باور قيامت و ديدار با خدا در آخرالزمان است ؟
ج) دنياپرستي ، نقصان در ايمان ، بي معرفتی ، بي دقتی وابتلای به گناهاني كه ديگر عادي شده است و گناه محسوب نمي شود . مثل سوء ظن به خداوند و انبياء و اولياء الهي و بی حرمتی و جسارت به ساحت مقدس امامان و ابتلائات خرافي و نفاق و دين فروشي و ريا كاري و ربا خواري كه سنت زندگاني همه مردم است . و از همه مهّم تر پرستش زرق و برق هاي تكنولوژی كه عين دوزخ پرستي و ابتلای به ابليس است . اينهاست كه چشمان را كور كرده است و عقول را از كار انداخته و قلوب را تيره و تار نموده است .

س) بنظر شما چند درصد از مخاطبان شما ، دعويها و معارف شما را باور مي كنند ؟

ج) هرکه بخواند قلباً باور مي کند و نمی تواند که نکند ولی عدهٔ اندکي هم هستند که به لحاظ ذهنی هم تصديق می کنند و اين باورها را به زندگی خود دخيل مي سازند . شايد کمترازيك درصد . ولي در بلند مدّت اين معارف به جبر، در زندگيشان پررنگتر شده و ملکه ذهنشان مي گردد و از آن راه فرار ندارند و مستمراً با آنها حرف مي زند چون عين واقعيت است . من زندگي انسان مدرن را به معارف مذهبي و متافيزيك تفسير و تعين و تأويل کرده ام و اين آيه قرآن را تحقق بخشيده ام که : اِن الدين لواقع ! يعني براستي که دين همواره واقعيت دارد و جاري است .

س) چه گروهی ارتباط جدی تری با شما وآثارتان برقرار مي کنند ؟
ج) دو گروه : مؤمن ترين و کافرترين آدمها ! مشرکان و منافقان بيشترين مشکل و عداوت را بامعارف من پيدا مي کنند . زيرا بطور طبيعي نفاق و خرافه در محور مطالعات من قرار دارد . من خود را بزرگترين متخصّص شرک و نفاق در دوران ما می دانم . بنابراين، اين جماعت سومی هم به طور وارونه و خصمانه با من رابطه ای شديد بر قرار می کنند . ولی در ميان حرفه ها ، دو جماعت مورد خطاب شديد تری قرار دارند : روحانيون و واعظان و معلّمين دينی و جماعت اطباء و درمانگران .

س) با اينکه انديشه های شما شديداً غير متعارف هستند و طبعی انقلابی دارند ولی تا کنون ارگانهای نظارتی واکنش منفی از خود نشان نداده اند .چرا؟
ج) آری آثار بنده شديداً انقلابی اند ولی مولّد انقلاب درونی هستند و فرد را بر عليه خودش به انقلاب می کشانند نه بر عليه ديگران و حکومت . زيرا آثارم مطلقاً اقتدار گرا و سياسی نيستند و بلکه اتفاقاً ضد اقتداری و ضد سياسی اند و تنها مسئله تعليم و تربيت و تزکيه نفس ومحبت و مردم دوستی و اتحّاد را اشاعه می دهند و خدا شناسی را . لذا اگر نيروهای نظارتی در فرهنگ افرادی مؤمن و وظيفه شناس و دلسوز مردم باشند بايستی با تمام وجودشان از من ممنون باشند و حمايت کنند . در غير اين صورت بايد در ماهيّت اين نيروها تأمل نمود . از لحاظ سياسی هم بنده با آثارم برای کلّ دولت و ملّت ، عزت و هويت و سربلندی جهانی به ارمغان آورده ام و ايران اسلامی را مبدّل به قلب عرفان و حقيقت و انسانيّت نموده ام .

س) شديدترين مخالفان شما در طبقات اجتماعی و فرهنگی نظام ما چه جريانهايی هستند ؟
ج) هنوز زود است که قضاوت شود . ولی بالقوه فقط پيروان مکتب اصالت جهل و حماقت و خرافه اند که در صف مقدم مخالفان من قرار دارند زيرا کار من فقط روشن گری است ولاغير .

س) جسارت انديشه و بيان شما به قضاوت اکثر خوانندگان شما بزرگترين ويژگی آثار شماست اين از کجاست ؟
ج) دو دليل اساسی دارد . يکی اينکه من نان و نام آثارم را زير پا نهاده ام و از آن ارتزاق نمی کنم و لذا نگران چيزی نيستم . دوّم اينکه عاشقم . عاشق بيداری و عزّت و سربلندی مردم . عشق و بی نيازی علل اصلی اين جسارت و صداقت در آثارم هستند . به بيان ديگر انتخاب فقر وتنهايی گوهره اصلی انديشه وآثار مرا ساخته اند . ترس از مطرود شدن و فقير شدن بزرگترين آفت و حجاب انديشه و قلم است . و من پيشاپيش اين دو را برگزيده ام . من در زير تيغ قلم خودم آن چهار موت ارادی را بر خود جاری ساخته ام : گذشتن از جان و نان ونام و دل خويش من اين چهار رکن اصلی زندگی را پيشاپيش در خود بر کنده ام و قبل از آنکه مرا شهيد کنند خودم را شهيد کرده ام بارها و بارها :من خيلی وقت است که مرده ام و مرده دليرترين موجودات در عالم خاک است .

س) بسياری از آدمهای سياسی و منتقد نظام آثار شما را ضد مردمی و در خدمت مظالم و استثمار می دانند . نظر شما چيست ؟
ج) من خودم هم دورانی اينگونه می نگريستم و تمام بدبختيهای مردم را از حاکميت سياسی می دانستم . در اين باب بسيار بحث کرده ودلايل خود را عرضه کرده ام که دراينجا تکرار نمی کنم . مسائل بشر امروز جهانی و انسانی است . و دوره اين نوع تجزيه و تحليلهای قرن نوزدهمی هم گذشته و مستعمل است و بس کودکانه و قشری . نظريات منتقدين بنده هم محترم است و حق قضاوت دارند . خدا هدايتشان فرمايد از اين نگرش ظلمانی

و خود فریبانه . بنده هیچ تفاوت ذاتی بین دولت و ملت قائل نیستم . تضاد بین مردم و حاکمیت یک تضاد سطحی و دمدمی و اقتدار گرایانه است نه حق طلبانه . و مرا با این دعواها کاری نیست . آدمهای انقلابی هم حق دارند که انقلاب کنند اگر شاکی هستند . وگرنه در کنج خانه نشستن و مثل پیر زنها نق زدن را هنری و ارزشی نیست . نق زدن و فحش دادن کار کودکان و بازنشستگان فکری است . عصر انقلابات سیاسی گذشته است امروزعصرانقلابات فکری است و بنده خود در صف مقدم این انقلاب قرار دارم . مفاهیمی مثل عدالت و ازادی ، پیشرفت و مردم سالاری و سعادت و سلامت را امروزه بایستی به نوعی دگر تعریف کرد . ما محتاج یک بازنگری و ارزیابی دوبارهٔ ارزشهای بنیادی و الفبائی هستیم . و بنده در این عرصه آغاز یک گرم و خود را یک انقلابی کامل می دانم . که در این انقلاب فقط بایستی خون جهل وریا ریخت نه خون انسان را . خون انسان به اندازه کافی درطی هزاره ها به زمین ریخته است که البته برای پاکسازی و رفع غلظت خون تاریخ ضروری هم بوده است و همواره هم استمرار دارد و این یک امر دیگریست که مربوط به اهالی حجامت است و من این کاره نیستم . حال اگر کسی هم بخواهد مرا بکشد به من خدمتی کرده که حجامتم نموده است به هزینه و زحمت خودش . این مسئله ای خیلی مهّم نیست.

س) به نظر شما آیا شما کشته خواهید شد ؟ اصلاً دوست دارید که چگونه بمیرید ؟

ج) خیلی سؤال جسورانه ای است ! من بارها کشته شده ام و خدا نخواست که بمیرم زیرا هنوز با من کار داشت و کسانی که کمر به قتل من بسته بودنداز احمق ترین مردمان بودند و شقی ترین . و این به آن معناست که من در نقطه مقابل حماقت و شقاوت قرار دارم و دشمن این دو هستم . بهرحال مردن در رختخواب و بواسطه ویروس یا تصادف مرگ خوشی نیست . ودر شأن انسان نیست . من دوست دارم برای خود خدا بمیرم در حالی که اورا دیدارمی کنم خونم ریخته شود . و خونم معرفت را آبیاری کند و این درخت را ببار آورد . این بهتر است از آنکه خونم تماماً در گور به مصرف کرمها برسد هر چند که آنها هم سهمی دارند زیرا اساس حیات هستند و انسان از کرم بسیار کوچکی به نام کوروموزوم آفریده شده است . و البته خداوند خون هر کس را برای جمال خودش نمی ریزد مگر آنکه او را دیده باشد و من دیده ام پس لایقم !

س) خوانندگان شما بسیار مشتاقند که جمال خداوند را برایشان توصیف کنی – آیا مقدور است ؟

ج) فقط می توانم بگویم که بقول محّمد (ص) من خداوند را در زیبا ترین جمالها دیدار کرده ام بطورعام . و چند بار هم بطور خاص جمال وحدانی اش را دیدار کرده ام . زیبائی و قداست تا سرحدّ نابود شدن : این است تنها توصیفی که می توان کرد . این اعتقاد وجود دارد که هر کسی که خدا را دیدار کند می میرد حتی اگر در خواب دیدار کرده باشد . من در خواب و بیداری دیدار کرده ام و لذا بارها مرده ام و الان هم که با شما حرف می زنم مرده ام . آیا می فهمید .

س) خیر ! لطفاً بیشتر توضیح دهید یعنی چه که مرده اید ؟

ج) « از زیبایی مردن » شاید تعبیری مختص خود بنده باشد . آدم چطور با دیدن یک جمال بسیار زیبا (مثلاً یک دختر جوان) دل و دین و هوش از دست می دهد . حال این از دست رفتگی را هزاران برابر کنید مترادف با مردن و به کلّی فنا شدن می شود . ولی من واقعاً بارها مرده ام که چندین بارش را دیگران هم شاهد بوده اند . در حدود پنج سالگی که خدا را در خواب دیدم و این خواب را برای مادر بزرگم تعریف کردم او چند ساعت گریست و من علّتش را نمی دانستم ولی بعداً فهمیدم زیرا او این باوررا داشت که کسی که خدا را در خواب ببیند می میرد . و لذا او در انتظار مرگ من بود . و امّا اینکه می گویم که من هم اکنون هم مرده هستم واقعیت دارد . و حیرت شما دراین است که مرده را و مرگ را درک نمی کنید . فرق من با سایر مرده ها این است که مرئی هستم همین و بس ! و به همین دلیل اینقدر رنجورم ودر طی هر روز بارها تا لبه مردن مکرر به پیش می روم . رزق این دنیا مناسب یک مرده نیست و این است علّت بیماری حیرت آور من که هیچ نامی ندارد . من سالهاست که براستی جانم بر لبانم است و بقول معروف یک پا در دنیا و یک پای دیگرم در آن سوی جهان است . حدود سال۱۳۷۲ بود که شبانه روز به درگاه او نالیدم که : خدایا مرا پاک و خالص کن به هر قیمتی که باشد . و خدا هم دعایم را اجابت نمود . بهترین موقعیت و شرایط وجودی برای پاک شدن درعین بودن در خاک، همین وضع مذکور من است که بر لبه و مرز بین مرگ و زندگی قرار دارم . برای همین هم هرگاه که می خوابم واز خواب بر می خیزم در حیرتم که هنوز هم زنده ام . اولین بار که اورا دیدار کردم تازه دیدم و با تمام وجودم احساس کردم که تا قبل از آن چقدر ناپاک بوده ام . آنچه که من دیدم جمال « سبوح و قدوس » بود و آنکه این جمال بر من وارد شد ودر من فنا و محو گردید و این واقعه سرآغاز پاک شدگی من

گردید و بیماری من . پس از ورودش در سینه ام ذکر « یا سبوح یا قدوس » در اعماق جانم برخواست و ادامه یافت و گوئی این نام هموئی بود که دیدم . در واقع هر دیداری از او به مثابه دیداری از جمال یکی از صفات ذات اوست و آنچه که دیدم پاکی و زیبائی و عصمت و قداست محض بود . و نا پاکی در من مرد .

س) به اعتراف اکثر خوانندگان شما شخصّیت شناسی های شما گل های سر سبد اکثر آثارتان است نظر خودتان چیست ؟و چرا؟
ج) نظرمن هم همینطور است زیرا آثاری برخواسته از حق الیقین هستند یعنی خودِ هر کسی در وجودم حاضر می شود و خودش را در من معرفی می کند البته نه با صدا و کلام بلکه با محشور شدن با من . و من او را برای مدّتی در دل و جانم می یابم و احساس می کنم و این احساس را به بیان می کشم . و این شناختی از درون این انسانهاست ونه از بیرون . شناختی روایتی و تاریخی و جزیی نیست بلکه وجودی و جوهری است و در واقع من برای مدّتی با آنها یکی می شوم و بر جایشان قرار می گیرم واز زبان خودشان بیانشان می کنم .

س) شما با تجلیل ازبرخی شخصّیتها خود را به لحاظ هویّت دینی واعتقادی در معرض اتّهامات سخت و غیر قابل انکاری قرار داده اید مثل حلاج ، حسن صباح و قرة العین بدین وسیله خودتان عملاً خود را متهّم به حلولی گری و زندیقی گری و اسماعیلیه و بابیه کرده اید . آیا با عظمت مجموعه آثارتان که دفاعی بزرگ از حریم و معارف شیعه دوازده امامی است بهتر نبود از این نوع شخصیت های مشکوک و متّهم دوری می جستید و صرف نظر می کردید تا حربه به دست دشمنان و مغرضان ندهید و کل آثارتان را خدشه دار نسازید ؟
ج) سؤال بسیار خوبی کردید . من برای خودم وظیفه ای در حدّ رسالت قائل هستم که رسالت معرفی حقیقت و ظهور حق در تاریخ اسلام است که معرفی قیامت و آخرالزمان وامامت در محورش قرار دارد . واتفاقاً این شخصیّتهای به اصطلاح بدنام در تاریخ که اکثراً طرد و لعن شده و یا قابل دفاع نیستند در محوررسالت من قرار دارند حتّی اگر کلّ هویّت من قربانی شود و خونم مباح گردد که در این صورت قربانی رسالت خود شده و کاری بر حق نموده ام و به آن مفتخرم . اتفاقاً همین سه شخصّیتی که بر شمردید خودشان شهید ظهور حق امامت در آخر الزمان و عرصه غیبت هستند . برخی می گویند از آنجا که برخی از فامیل شما بهائی هستند و بدین طریق خود به خود متهّم هستید با دفاع از کسی مثل قرة العین این اتهام را به دست خودتان اثبات کردید . اولاً که بهائیان کلّ باب و قرة العین و نهضت باب را منکرند و لذا آثارشان را درفرقه خود طرد و لعن نموده و باعث گمراهی می دانند. علاوه بر این من خودم در زندگی نامه ام متصلاً شرح داده ام که اکثر فامیل ما بهائی هستند . همانطور که بسیاری از هم شهریان ما یعنی سنگسری ها بهائی هستند . در حالیکه این واقعیت که جز فامیل ما کسی نمی دانست و من به همه اعلان کردم . و این افتخار است و نه اتهام . پدر حضرت ابراهیم ، بت تراش نمرود بود . پدر علی ،پرده دار بت خانه کعبه بود . عموی پیامبراسلام ،فیلسوف کفار قریش بود . این که اتهام نیست بلکه افتخار است . کسی که این مسئله را اتهام قرار می دهد حسابش با خداست اصلاً جای بحث ندارد . همین امروز بسیاری از سران نظام و انقلاب ما دورانی در جریاناتی مثل نهضت آزادی و انجمن حجتیه و امثالهم فعالیت داشتند و بعدها این جریانات مرتد و لعن شدند . این که شیوه قضاوت نیست حالا اگر قرة العین هم در مؤمنانه ترین و بر حق ترین نهضت دوران خودش یعنی نهضت باب ، مشارکت داشت . که بسرعت از جانب خود سران این نهضت طرد و لعن و تنها و بی کس شد حتّی شوهرش طلاقش داد و همه او را متهّم کردند . و امروزه بهایی و مسلمان جملگی طردش میکنند . واتفاقاً دفاع از شخصیت این زن و امثال او مثل حلاج در رأس رسالت بنده بوده است . یا مثل حسن صباح که از جانب اسماعیلیه و اثنی عشریه و شرق و غرب مورد اتهام و لعن است . من اگر از این شخصیتهای بر حق و مظلوم دفاع نمی کردم هیچ کاری نکرده بودم . بهر حال یکی می بایست تکلیف اینها را روشن می کرد و آن یک نفر من بودم و مسئولیتش را برعهده گرفته ام . من اگر بابی و بهائی و اسماعیلیه و زندیق و ملحد تلقی شوم برایم بهتر است تا اینکه این پاکان و اولیاء الهی همچنان متهّم بمانند . این اتهام ننگی بردامن فرهنگ ماست که ملعبه استعمار بوده است و من آن را زدودم و فرهنگ ایران و شیعی را سربلند ساختم . همانطور که امام خمینی به دفاع از حلاج و مولوی پرداخت و آقای خامنه ای به تجلیل از حافظ پرداخت . و این یکی از افتخارات و خدمات آنها به فرهنگ اسلامی – ایرانی است . روزی خود امام خمینی را هم در حوزه علمیه قم نجس می دانستند ولی تاریخ ثابت کرد که خودشان نجس بودند و رسوا شدند و تعفّن آنان حتّی دماغ مریدانشان را سوزاند . دفاع از حلاج و صباح و قرة العین دفاع از ظهور امام زمان است و حق امامت در عرصه غیبت . آیا روشن شد ؟ دفاع از این شخصیتها و مخصوصاً از این سه شخصیت مذکور در رأس رسالت و عزت آثارمن قرار دارد هر چند که اصلاً حق آنها آنچنان که هست در آثارم اَدا نشده است و فقط در حدّ رفع اتهام است و بس . همانطور که اگر محّمد

(ص) علی ع را معرفی نکرده بود رسالتش را اصلاً انجام نداده بود من هم بدون معرفی این شخصیتها هیچ کاری نکرده بودم .

س) شما از بیماری مرموز خود بسیار سخن گفته اید آیا ممکن است محسوس تر بیان کنید که دقیقاً چیست و چه آزاری ایجاد می کند؟
ج) دربیان منطق پزشکی جدید ، این بیماری را باید نوعی حساسیت بسیار شدید جسمی – روحی دانست نسبت به آلودگیهای فیزیکی و بشری ای که درمحیط زیست من وجود دارد و در کلّ جهان مدرن درهمه جا منتشر است . مثلاً اگر قطره ای نفت یا هر ماده شیمیایی و نفتی در اطراف من باشد بکلی تعادل روحی – جسمی من به هم می ریزد و گاه به حال مرگ می افتم . کمترین آلودگی و ناهنجاری در تغذیه به همین ترتیب عمل می کند . و از همه بدتر افراد مغرض و منافق که با من در انکار و جدال باطنی هستند هر چند اگر لبخند بزنند و بسیارمهربان و محترمانه رفتار کنند ولی من حالم خراب می شود و گاه دل درد شدید یا سرسام می گیرم و فشار خونم شدیداً افت می کند و گاه به حال اغماء می روم . بخصوص کسانی که از نزدیکان و عزیزانم هستند . ته دل هر کسی مرضی و نفاقی که باشد بر روی من شدیداً اثر منفی می گذارد و مرا بسوی مرگ می برد. این است بیماری من گوئی هیکل من میزان و محک پاکی و ناپاکی آدمها ومحیط است وفوراً مثل میزان الحراره فشارم بالا و پایین می رود . این حساسیت خارق العاده هم خیری دارد که آن مرا به لحاظ روحی مصون می دارد و هم شری دارد که آزارآن است که البته خیرش بسیار عظیم و سرنوشت ساز است و شَرّش در مقایسه با خِیرش نا چیز است ولی جسماً بسیار ضعیف می شوم و گاه از پای می اُفتم . وجودم میزان خلوص و ناخالصی باطنی آدمها را می سنجد و به من اخطار می دهد و معرفی می کند که با چه کسانی طرف هستم . اگر غذائی کمی مانده باشد بشّدت حالت تهوع پیدا می کنم . از آلودگی محیط زیست شدیداً آزار می بینم وآسایش و خواب و خوراکم کاملاً مختل می گردد . و لذا زندگی در شهرهای بزرگ بشدت برایم مرگ بار است . اگر در همسایگی ما علیرغم آگاهی من یک آدم فاسد یا منافقی باشد آسایش من مختل می شود همین اَمرعلل اصلی تنهائی من شد زیرا همه آدمهای مغرض در این واقعه به خود آمدند و چون قصد اصلاح نداشتند رفتند زیرا رسوا می شدند . وعجبا که بسرعت خودشان بر حق این بیماری من آگاه می شدند بدون آنکه من چیزی بگویم . همسرم به همین دلیل رفت و بسیاری از دوستان قدیمی من که دارای غرض و مرضی عمدی و آگاهانه بودند یعنی صداقت نداشتند زیرا من با آدمها با تمام وجودم یک دله و صادق هستم و لذا با باطن همه رابطه ای شدید و قلبی دارم و لذا امراض قلبی آنها به من سرایت میکند و مرا رنجور می سازد . که دل درد شدید و سر گیجه وأفت فشار خون و افسردگی و انواع واکنشهای بدن من در قبال ناسالمی های بشری و طبیعی هستند . غذاهای شیمیائی و مصنوعی اصلاً بمن سازگار نیستند . صوت ماشین آلات و لوازم برقی و حتّی بوی آنها شدیداً مرا متأثر می سازد . بدنم در مقابل جهنّم واکنش شدیدی دارد و نیز آدمهای جهنّمی . این است بیماری من . این همه نعمت کبیری است و هم موجب آزار می شود زیرا مجبورم که از خود مراقبه ویژه ای بعمل آورم . این یک مصونیت الهی است . من اگر تنها باشم و در دامنه طبیعت بکری زندگی طبیعی داشته باشم در سلامت و شادابی و قدرت جسمانی کامل هستم . و عجبا که به واسطه همین حساسیت که خدا به من داده بخش عظیمی از معارف من تعیّن پیدا کرده اند و بخش عمده ای از دوزخ شناسی من برهمین اساس تدوین شده است . یعنی وجودم برمطابق معارف من عمل می کند واین صدق و هماهنگی وجود و معرفت درمن است . من خودم اُسوه عملی و وجودی حرفهای خودم هستم و در یک کلام باید بگویم که براستی :

مرغ باغ ملکوتم نی ام از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته است از بدنم

س) این همه اسرار در شرح مو به موی زندگی خودتان از چه روست ؟
ج) من خودم حجّت ادعاهایم هستم و لذا مجبورم از خودم زیاد حرف بزنم و به گمانم حجّتی برتر از این برای انسان ممکن نیست . من هرچه که می گویم خودم هستم و خودم دیده و تجربه کرده ام . فلسفه و معارف من یکی ازعملی ترین فلسفه های دوران ماست و این یعنی حکمت عملی ! زیرا من قرآن وعرفان و معارف توحیدی و دینی را در وجود و زندگی روزمره خودم کشف کرده ام نه در کتابها . برای همین هم وقتی از آیه یا حدیثی ذکر می کنم در باره اش یقین عینی و عملی دارم و به همین دلیل نیازی به ذکر آیات و سوره و مرجع نقل قول هایم نمی بینم زیرا من از این آیه واحادیث در خدمت اثبات خودم استفاده نمی کنم بلکه از زندگی خودم در خدمت اثبات و تصدیق این آیات بهره می گیرم . و لذا بهره من از علوم منقول بسیار اندک بوده است . گوئی من زیسته ام تا حقانیت دین خدا و قرآن را به اثبات برسانم برای مردم.

س) آیا این حساسیت مرگبار شما در قبال زندگی جهنمی این دوران و آدمهای مریض و مغرض و عدو به شما نمی گوید که بکلّی کناره بگیرید و کاملاً منزوی شده و رابطه خود را از همه قطع کنید ؟

ج) مسئله بسیار دقیقی مطرح کردید . خودم هم همیشه این سئوال را از خود می کنم و این یک معضله و جدال دائمی در وجدان من است . گاه همچون شما به خود می گویم که این حساسیت و بیماری مداوم نوعی الهام و وحی بدن من است که مرا امر به کناره گیری محض می کند . وگاه به خود می گویم نکند این امتحان الهی باشد که من عافیت و سلامتی خود را بر رسالت اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر عرفانی ترجیح ندهم . بهر حال من هرگز تحمل شلوغی را نداشته ام و لذا هرگز در هیچ سازمان و جماعتی مشارکت نداشته ام الا دوره کوتاهی در آغاز جوانی . حالا هم رابطه من با مردم با برپایی سایت آثارم در حداقل است و انگشت شمار . ولی ارتباط خوانندگانم با سایت من بسرعت مبدّل به رابطه ای قلبی می شود و لذا چندان هم فرق نمی کند . این است که من بسیاری از آنان را نادیده و ناشنیده در خود و خوابهایم دارم و آنها هم مستمراً با من در خواب دیدار و رابطه معنوی دارند . رابطه من با آدمها همواره اینگونه بوده است که امری طبیعی و خود بخودی است نه مثلاً به روش تله پاتی و غیره . هر کسی که با من آشنا شود برای همیشه بر سرنوشت من وارد شده و من در سرنوشت او حاضر می شوم و این رابطه ای اَبدی است و این بزرگترین ویژه گی هویّت من در روابط اجتماعی بوده است . هر کس که یکبار به من مربوط شود دیگر نمی تواند مرا فراموش کند من هم چنین هستم . حتی کسی را که حدود سی سال پیش و فقط یک بار در جایی برای ساعتی دیده ام همواره در یاد من حضور دارد و در اَذکار و دعاهایم هست و گوئی عضوی از هستی من است و ما یک خانواده هستیم . و این به آن دلیل است که آدمها را بی قید و شرط دوست می دارم و صورت هر کس در لوح دل من تا ابد ثبت می شود و دوست و دشمن تفاوتی ندارد . این واقعه هم برای من نعمت کبیری است و هم آزار بزرگی است که البته آزارش در قیاس با نعمت آن ناچیز است . به همین دلیل من خودم را « خلیفه مردم » نامیده ام و این یک واقعیت وجودی است و نه شعار . سرنوشت من با جامعه بشری گره خورده است و من منِهای آنها هیچ نیستم و خودیت و زندگی فردی ای هرگز نداشته ام و لذا هرگز برای فرد خود نزیسته ام و لذا مجبور شده ام در رابطه با عزیزانم پا بر دل خود بگذارم و این بزرگترین و دردناک ترین جهاد من بر علیه دل خودم بوده است که ظاهراً مرا آدمی بیرحم و بی عاطفه معرفی کرده است که گویا اصلاً عاطفه و مسئولیتی در رابطه با عزیزانم ندارم . مسئله این است که من وظایف خودم را در حدّ توانم به تمام و کمال انجام داده ام ولی از آنها توقعی نداشته ام . وعجبا که صورت مسئله وارونه شده است و به جای اینکه من از آنها متوقع و طلب کار باشم آنها از من طلب کار شده اند زیرا من هرگز انتظارات خود را بر زبان نیاورده ام و بلکه از دلم هم پاک کرده ام و برویشان هم نمی آورم . وبعد آنها هستند که لطف می کنند و حتّی به من تلفنی هم زنگ نمی زنند و حالم را نمی پرسند تا مزاحم من نشده باشند ؟؟!! با اینکه میدانند سالهاست که سخت بیمار و تنهایم . این نکته را علیرغم میل خود می گویم که آنها تا ابد در خود فریبی باقی نمانند و ازخواب بیدار شوند. و من تا زمانی که سرپا و سالمتر بودم همچون یک پرستار و طبیب وحبیبی همه اطرافیانم را خدمت کردم و تا زمانی که در کنار من بوده اند بیماری و ناامنی و دغدغه ای را نمی شناختند . ولی به محض اینکه بیماری من شروع شد همه به بهانه هائی در رفتند و من هم این بهانه ها را به آنها تقدیم کردم تا بروند که یکی ازآنها همسر من بود و بعد بچّه هایم و دیگران و به اصطلاح مریدان که از مریدی فقط ادعایش را داشتند و این من بودم که دنیا و دین و خاندان آنها را مریدی و پرستاری می کردم و با رفتن آنها بخش عمده ای از دردهایم رفت . آری در بسیاری از مواقع خداوند بر من نعره می زد که رهایشان کن بروند ومن دلم نمی آمد زیرا می دانستم که با رفتن چه بلائی بر سرشان می آید و به چه جهنّمی مبتلا می شوند و لذا نگذاشتم و بخاطر این مسئله دردها و زجرها کشیدم و حتّی تا سر حدّ کشته شدن به پیش رفتم . من کاسه داغ تر از آش شده بودم آنها می بایست می رفتند و دوزخ را تجربه می کردند تا درآنجا همهٔ آموخته هایم را با دل و جان باور می کردند و تربیت می شدند و شدند هر چند که تماشای این نوع تربیت و هدایت دوزخی آنها برای من به مراتب شاقه تر بوده است زیرا من همه آنها را همچون همه فرزندانم می دانستم و پاره های دل من بودند هر چند که شقّی و بیرحم و دیوانه . ممکن است که برخی پندارند که اطرافیانم بهترین همفکران و یارانم در دین بوده اند در حالیکه درست بعکس بوده است . من جز خدا هیچ یار ویاوری در دین و دنیا نداشته ام . آنهائی که خود را یار و یاور من می پنداشتند خود علّت عمده دردهایم بودند که با رفتن آنها دردهایم نیزرفت . من در تنهایی ام بهترم چون می دانم باید چه بخورم وچه کنم . به همین دلیل همراهی دیگران همواره برای خود آنها بوده است و اگر هم خدمتی کرده اند تجارتی بس بزرگ بوده است حتّی به لحاظ دنیوی و مادی . و این را بگویم همانطور که بارها گفته ام که اَجرهای ماورای طبیعی خداوند به من اساساً بخاطرهمین تحمل من دربارهٔ این نوع آدمها بوده است که درمانده ترین و متکبّرترین واحمق ترین آدمها بودند . من خدا را بخاطر تحمل همین آدمها دیدار کردم . از بس در فراق یک دوست قحطی کشیدم واین دشمنان دوست نما را تحمل کردم خداوند به من رحم نمود و خودش را بر من نمود تا از تنهایی نجات یابم . و امّا عجب تر که اینان حتی این وقایع ماورای طبیعی را هم ازآن خودشان می دانستند و یکی ازآنان می گفت : دین تو از آن من است و اگر من نبودم تو هیچ نمی

داشتی و هیچ نمی بودی آری او راست می گفت ولی بمعنای کاملاً وارونه . عجبا که کافرترین آدمها چنین ادعائی می کردند که دین وعرفان من ازآنهاست ! ! چرا چنین احساس و ادعائی می کردند ؟ زیرا من کمترین منّت برآنان نمی نهادم و جز محبّت فزاینده ازمن چیزی نمی دیدند وآنان جزشقاوت فزاینده نمی نمودند . و لذا امر بر آنان مشتبه شد و جای خود را با من عوضی گرفتند تا اینکه خدا آنها را به دوزخ باز گرداند ودر آنجا به تدریج چشمان برواقعیت باز می شود و بیداریشان آغاز می شود و توبه شان. انشاء الله . و این داستان من با مردم است که گوشه ای از آن را نمودم .

س) بخش عمده ای از آثارتان درباره زن و زناشویی است و رهنمودهایی که می دهید، بسیاری از خوانندگان شما می گویند که خود نویسنده در زندگی خانوادگی شکست خورده و کاملاً ناکام است چگونه به خود شهامت می دهد تا دراین باب راهنمای دیگران باشد ؟

ج) آیا دین و شریعت و احکام مذهبی چیزی جز آداب درست و سعادتمندانه برای حیات دنیا هستند که البته حاصلش به آخرت هم می رسد ؟ آیا خود پیامبران که بانی و شارح این آداب بودند در حیات دنیا آدمی سعادتمند و پیروز و به کام بودند ؟ از چشم عام مردم پیامبران و امامان بدبخت ترین نوع حیات دنیوی را داشتند مخصوصاً حیات زناشوئی . و برخی از آنان بدست زن خود کشته شدند . آیا نه چنین است ؟ آیا پاسخ داده شد ؟ اگر اصل دین و معارف دین را قبول داشته باشیم پاسخ روشن است ودر غیر این صورت پاسخی نیست زیرا همهٔ راههای ما دینی است که پیش روی مردم می نهیم . حجّت درستی حرفهای من اولیاء وانبیاء الهی هستند چون خود من هم دعوی دین دارم و حامی دین آنها هستم و لذا خود آنها اسوه و میزان درستی این دعوی ها هستند . امام یعنی همین !

س) شما درباره زن و زناشوئی بسیار سخن گفته اید که جذابترین آثار شما تلقی می شود و اکثرشان بکر و تکان دهنده هستند . در یک کلام در عرصه دین و عرفان و تکامل روحانی موجودی به نام زن چکاره است و چه معنایی دارد و عاقبت یک مرد سالک با او چیست ؟

ج) کلّ حیات دنیوی بشر در عالم خاک کوره ای است تا خدا را بشناسد و بپرستد و جز این معنای دیگری ندارد . و آنچه در این امتحان و آزمون حجاب و مانع این هدف است. همانا لذایذ دنیوی است که در رأ س آن برای مرد همانا زن است . زن قلب و محور همه لذایذ مرد در زندگی است و لذا قلب و محور همه موانع و حجابها و غفلتهای مرد در راه رسیدن به هدف زندگیست . همه رنجهای آدمی بر خاسته ازلذایذ است و اَشد رنجهای بشر در دنیا و آخرت از زن است که محور لذایذ است .آدمی دارای یکی از این دو نوع هدف است در کل زندگی : لذّت یا حقیقت ! یعنی یا زن محور و هدف زندگی مرد است و یا خدا . و این دو هوو و رغیب و بلکه خصم یکدیگرند در نفس آدمی . زن موجودی است که مرد در تجربه با او، یکبار دگر خداوند را در خود کشف خواهد کرد و به آدمیت خود درعرصه قبل ازخلقت حوا باز خواهد گشت اگر اهل دین و معرفت باشد . در غیر این صورت تمام هستی اش را در زن از دست خواهد داد و نابود خواهد شد ودر دوزخ به خود خواهد آمد دوزخی که همان عشق جنسی به حواست . درعرصه تقوا و جهاد اکبر و صبر دررابطه با حواست که آدم خدایش را در خود می یابد . این است که ازدواج امر اوّل دین است . از حوا است که درب بهشت یا دوزخ بر آدم باز می شود . واین دو نوع حرکت بسوی خداست : خدای ناری و خدای نوری! در کنار زن باید بود و نه در درون زن . زن را باید در کنار خود نگه داری نه در درون دل خود . این است کلّ ماجرا . و من تا زمانی که با زن بودم اینگونه بودم . و فقط زنان مؤمن و پاک و با معرفت می توانند این نوع زناشویی را درک و تصدیق کنند و بمانند . آدم و حوا دو وجه از صورت خداوند در عالم ناسوت (خاک) هستند . همانطور که مرد مخلص و عارف می تواند مظهر جلال و جمال خداوند باشد زن مخلص و عارفه هم می تواند . و درغیر دین و معرفت و اخلاص این دو وجوه ابلیس خواهند شد برای یکدیگر و یکدیگر را به دوزخ رهنمون می شوند که امپراطوری ابلیس است . لذایذ خاکی فقط بواسطه تقوای فزاینده تبدیل به لذایذ ملکوتی و اُخروی می شوند یعنی به واسطه دوری . زن از دور ، وجهی از وجوه خداست و از نزدیک هم وجهی از ابلیس است . این است مسئله ! دنیا هرچه از نفس آدمی دورتر باشد یعنی آخرتر باشد اُخروی تر و الهی ترمی شود . اوّل آخرت و آخر هم دنیا . این است ایمان . کافران درست بعکس عمل می کنند . اوّل دنیا و آخرهم آخرت . و لذا به پیری پرهیزکار می شوند یعنی آخرکار که دیگر دنیا لذتی نمی دهد . ودررأس دنیا همان زن قرار دارد که باید آخرین امر باشد . این است قاعده یک زندگانی برحق و سعادتمند و خدایی . زن اهمیّت درجه سوّم برای مرد باید باشد : اول خدا ، دوم امام ، سوم زن . در غیر این صورت زن تبدیل به ابلیس می شود و درب دوزخ . و نکته آخر اینکه از زن باید فقط به جمالش بسنده کرد که درب بهشت و ظهور حقیقت است . از صورت هرچه پایین تر بیایی به ابلیس و دوزخ نزدیک تر می شوی . زن در بالا تنه بهشت است ودر پایین تنه ابلیس و جهنّم . تا آنجا

که ممکن است مرد باید از پایین تنه فاصله بگیرد . و فقط از طریق بالا تنه خودش می تواند به این کار کبیرهمّت گمارد یعنی از طریق تقویت مستمر علم و حکمت و محبت محض . مردان ابله تر و شقی تر به همان میزان زن باره تر و کافرترند و پرورنده زنان شیطان صفت می باشند .

س) آیا شما دربارهٔ زن و زناشوئی و خانواده خودت را موفق میدانی یا ناکام ؟
ج) ازنظر خودم یکی از موفق ترینهای جهان و تاریخم . یعنی ازمنظر دین و معرفت و عاقبت و آخرت .

س) آخرین آرمان تو چیست ؟ منظورم آرمان خصوصی است!
ج) دوتاست . یکی اینکه در حریم عمر دنیوی ام پیام من لااقل به همه ایرانیان برسد و شاهد پیروزی دین خالص وعرفان باشم که زمینه ظهور ناجی موعود است ودیگر اینکه همه کسانی که از پیش من رفته اند توبه کنند و ایمان آورند و سعادتمند شوند ازجمله همسر و فرزندانم ومن در همین دنیا شاهد سعادت معنوی آنها باشم . هر چند بیش ازاین دو آرمان پیش از آن ، رضای خدا منظورمن است یعنی اوراضی باشد از زندگی ای که کرده ام و خشنود و شاد . و مهّم نیست که مرا به دوزخ برد یا بهشت . بلکه شادی او در رأس همه آرمانهای من است . من لبخند او را برترین آرمانم می دانم در تمام عمرم . هیچ اَجری برترازلبخند او نیست . این لبخند همان رضوان اوست . هر گاه که از دستم غضبناک می شود و مرا تنبیه می کند بیش ازعذاب خودم نگران ناراحتی او هستم که از خلقت من پشیمان نشود . و خودش را سرزنش نکند . هر چند که هرگز چنین نمی شود ولی من نگرانم که مبادا از دست من اینقدر ناراحت شود . نه اینکه نگران نابود شدن خودم باشم . ولی آرمانی برتر و خصوصی تر همان دیدار دوباره جمالش در همین دنیا.

س) شما چه صفتی را از همه بیشتر دوست دارید ؟
ج) من عاشق پاکی و قداست و عصمت و بی نیازی هستم . زیرا فقط به واسطه این صفت انسان می تواند جمالش را دیدار کند .آنچه که انسان را کورمی کند نا پاکی و دریوزه گی است .

س) پاکی چگونه درک شدنی است ؟
ج) درزیبایی جمال بی هیچ بزک کردن و رنگ و لعابی و عشوه ای . پاکی همان زیبایی است و زیبایی همان پاکی است به همین دلیل بهشت که قلمرو پاک شدگان است قلمرو زیبایی است و زیبا رویان .

س) بزرگ ترین نعمتی که خداوند به شما داده چیست ؟
ج) قلم و ذکر قلبی او که اساس و امکانات دیدار با او را فراهم کرد . پس جمالش برترین نعمت و لطف و کرم و محبت اوست که به کائنات ارزانی کرده است ولی فقط انسان لایق درک آن است .

س) عشق چیست ؟
ج) عشق یعنی عشق به تماشای جمال بی هیچ دخل و تصرف و توقع . تماشای محض !

س) آیا از کجا این همه یقین دارید که خود خداوند را دیدار کرده اید ؟ شاید جمال یکی از ملائک او بوده است ؟
ج) جمال هرچیزی درعالم هستی ، تجلی درجه ای از جمال اوست برای انسان اهل معرفت . پس جز او جمال ندارد و او در هیچ چیزی شریک ندارد مخصوصاً جمالش . جمال او زیباتر نیست بلکه زیبایی فقط ازآن اوست ولی جمال اوهرچه که نزدیک ترباشد زیبا تر است . همانطور که محمّد (ص) می فرماید: من خدایم را در زیبا ترین صورتها دیدار کرده ام ودر معراج هم جمالش را در صورت علی وار دیدار کرد که برترین و نزدیکترین جمال ها به او بود . همان طور که در قرآن می خوانیم محمّد در آنچه که دید هیچ شکی نکرد . آنکه اورا ببیند شکی نمی کند . زیرا جمال او مظهر همه صفات اوست ازجمله یقین . مثلاً آدمی درخواب امامی را می بیند و بدون اینکه امام خودش را معرفی کند انسان می داند که او کیست و شکی ندارد . علاوه بر این من اجنه و ملائکی را هم دیدار کرده ام و می شناسم خلقت آنها را .

س) شما اِدعا کرده اید که یکباراو را در جمال سیمای زن جوانی دیدار کرده اید در آسمان قبله و یکبار هم در کسوف بزرگ در سیمای شخص خودتان در آسمان دیدار کرده اید که قامتش از آسمان تا زمین بوده است . این تفاوت در چیست و چه معنائی دارد و کدام یک از این دو دیدار نزدیکتر بوده است ؟

ج) و یکبارهم در صورت دختری در کوه تجلّی کرد که درهمان حال پیرزالی را در مقابل خود دیدم که امام زمان و خضر راهم بود ودر مسیر راهم به دازگاره در صد قدمی به تنگه دازگاره رخ داد که در زمستانی پر برف و کولاک بود . که البته این دختر و پیر مرد را همواره در ماه دیدار می کنم . تفاوت در درجه تجلّی است و تقرّب . یعنی می توان او را در بینهایت جمال دیدار کرد . همانطور که موسی در درخت زیتونی منّور دیدار کرد و یکبار هم در کوه که بیهوش شد قبل از آنکه بتواند ببیند . و محمّد هم در صورت یک علی وار . و مولوی در صورت شمس و .... مسئله این است که دیدار کننده می داند که او را دیدار کرده است و شکّی ندارد و نیز آثار متعاقب این دیدار در اعماق نفس و جان و تن و کلّ زندگی فرد تماماً این حقانیّت را به اثبات می رساند . برخی از شیعیان مخلص در صدر اسلام در جمال امامان ، خداوند را دیدار می کردند که مثلاً مذهب علی اللهی پدید آمد . وگرنه درصفات و کمالات هرگز چنین احساس و ادعایی پدید نمی آید . به همین دلیل هرگز قدرت اعجاز موسی (ع) موجب ادعای موسی – خدائی نشد . مذاهب انسان – خدائی حقّه و دینی عمدتاً در اسلام و تشیع بوفور گزارش شده است که تجلّی خداوند از انسان عارفی را با خود خداوند اشتباه گرفته اند که البته بیش از این از عامّه بشری توقع نیست و این پرستش بهتر از انکار است . زیرا در عصر آخرالزمان و قیامت پنجاه هزار ساله هستیم . و اینکه کدامیک ازاین دیدارها نزدیکتر بوده است خداوند عالم است . ولی تجلّی درآن زن قدسی که بر من وارد شد زودتر رخ داد و دو سال بعدش در مشهد آن تجلّی را در یک کسوف بزرگ به صورت خودم دیدم که تا مدتّها باورم نمی شد که خود را دیده ام و سالها حیران بودم و هنوز هم حیرانم . اوّل « تجلّی برمن» بود ودوّمی هم « تجلّی از من» بود که همان شب صاحب خانه هم این تجلّی دوّم را از من دید بصورت ماه در اطاقی در منزلشان بر روی تخت که دراز کشیده بودم و غرق در یاد او بودم . و همانطور که قبلاً گفتم در دوران کودکی در عالم رؤیا این جمال خودم را در چهل سالگی ام تحّت عنوان خود خداوند دیده بودم که مرا در منزلش میهمان کرده بود و شرابی تعارف نمود که نوشیدم و برای همیشه خواب از من رفت .یعنی من جمال چهل سالگی خودم را در پنج سالگی بنام خدا دیده بودم . که البتّه در کودکی نمی دانستم خود چهل سالگی خودم را دیده ام و بلکه در چهل سالگی بناگاه به یاد آوردم خواب کودکی خود را . البّته یک بار هم حدود سال ۱۳۸۴ در روستای بار شبی بین خواب و بیداری جمالی را دیدم که همچون ماه برعرشی نشسته بود که می دانستم خداوند است و من بودم منتها مؤنّث بودم . بی تردید جمالهایی برتر و نوری تر و لا هوتی تر هم ممکن است که در قیامت کبری پس از بسته شدن طومار جهان برای جهانیان رخ می نماید . بهر حال بسیاری از صوفیان این جمال را بصورت مؤنّث دیده اند که وصف کرده اند مثل حافظ . بی شک جمال ذات وحدانی او نه مؤنّث است و نه مذکّر . واین از نقص نگاه خاکی بشر است که او را گاه مؤنّث و گاه مذکّر می بیند .

س) آیا دراین جمالهائی که دیده اید همه صفات و کمالات و اقتدار حق حضور دارد و درک و حس می شود ؟

ج) در جمال مذکر چنین است ولی در جمال مؤنّث همانطور که گفتم فقط « سبوح و قدوس » را درک و احساس کردم در اعماق جان و تنم . به گمان بنده این جمال وحدانی تر است و فقط جمال احدیّت منزّه از صفات تسبیح شده اوست : سبوح و قدوس !

س) آیا از اینکه از جمال خداوند بی پرده سخن می گویید احساس بدی ندارید ؟ یعنی احساس گناه نمی کنید ؟و یا بالعکس ؟

ج) راستش حدود دوازده سال سکوت مطلق نمودم و این واقعه را به هیچکس بازگو نکردم الاّ همان چند نفری که در واقعه حاضر بودند آنهم بسیار اندک و به اشاره . یک نیرویی مرا وادار کرد تا بنویسم علی رغم میل خودم . و راستش کمی احساس معصیت و نا محرمی می کنم که نباید بگویم که هر نامحرمی نشنود و نداند . ولی نتوانستم و احساس وظیفه کردم که بگویم . و حالا که گفته ام احساس پشیمانی ندارم و می بینم که اراده حق بود زیرا به ایمان بسیاری افزود و بسیاری را از شرک و کفر نجات داده است و گوئی این نوشته ام بزرگترین خدمت به دین بوده است واز سایر نوسته هایم مفید تر واقع شده است هر چند که بر کفر کافران افزوده است که البته طبیعی و آنهم بر حق است همانطور که خود قرآن هم برایمان مؤمنان و کفر کافران می افزاید بقول خود قرآن . واین اعترافات برایمان و تعهدات خودِ من هم افزوده است و مرا با خدایم نزدیکتر و صمیمی تر نموده است .

س) این واضح است که در این مصاحبه و سؤال – جواب ، کسی جز خودتان نیست و خودتان از خودتان سؤال- جواب می کنید این یعنی چه ؟
ج) این یعنی صدق . یعنی غایت تنهائی و بی کسی . یعنی غایت درد مسئولیت و تعهد به مردم و خداوند . این یعنی نگران مردم و آینده بودن . این یعنی نگران تحریف آثار و گمراهی خوانندگان خودم بودن . وعلاوه براین به معنای مؤاخذه کردن از خویشتن و به حساب خود رسیدن قبل از اینکه به حساب من رسیدگی شود . این یعنی خود را کاویدن و خود را تعلیم دادن . با خود رو برو شدن . این یعنی بی پیری و بی استادی . این یعنی آیینه خود شدن و........ واز خود امتحان گرفتن و به سؤالات خود پاسخ گفتن . این یعنی معرفت نفس بی پیر . و نهایتاً یعنی از خداوند پرسیدن و شنیدن . بسیاری از نوشته هایم دعاها و گفتگویم با خداست و ماهیّتی مصاحبه ای دارد .

س) تودر نوشته هایت با خدا خیلی صمیمی هستی ودر هیچ دعائی تا این حد صمیمیت مشاهده نشده است این به چه معناست و از کجا آغاز می شده است . آیا بی حرمتی و معصیت نیست ؟
ج) خودتان بهتر می دانید بهر حال همواره احساسی از شرم داشته ام ولی در عوض خیلی به شما نزدیکتر می شوم و راحتر می شوم و این را خود شما اجازه دادید و خواستید . بگمانم از زمان دیدارتان این صمیمیت بیشتر شده است بخصوص در این دو سال اخیر که اشد تنهائی من بود با شما صمیمی تر شدم و گر نه کافر می شدم . مجبور بودم . از زمانی که اسرارم با شما را نوشتم و به مردم دادم، باز هم با شما صمیمی تر شده ام .

س) آیا هرگز این احساس را داشته ای که خدا هستی ویا مسیح و مهدی موعود هستی ؟
ج) هرگز . حتی یک لحظه هم . من همواره خود خودم بوده ام نه مسیح و نه مهدی و نه خدا . به نظر خودم من خودم از همه بهتر و برترم در نزد خدا . و نمی خواهم جای کسی باشم . می خواهم مستمراً به خودم نزدیکتر شوم و خودم شوم . و بعلاوه آدم کسی را که عاشق است نمی خواهد جای آنها را بگیرد یعنی آنها را نابود سازد . و من خدا را مهدی را و مسیح را عاشم و همواره با من هستند و دوستان من هستند . و لذا کسانی که این نسبتها را به من می دهند حالم بد می شود واحساس خوشی نسبت به آنها نمی یابم . من نسبت به هیچ کس بُخل ندارم . زیرا می بینم که خداوند به اندازه کافی مرا دوست دارد زیرا من او را دوست دارم . آنهائی که ادعای این چنین دارند اهل محبّت نیستند .اصلاً چه معنائی دارد که آدم بگوید مسیح یا مهدی یا خدا است . پس خودش چیست ؟ آدمهای بی هویّت و پوچ چنین ادعاهایی می کنند . تا پوچی خود را جبران کرده باشند .

س) شما در آثارتان اکثراً دو نفر هستید و یا دو نفر حضور دارند که گفتگو می کنند . این دو کیستند ؟
ج) دو نفر و گاه سه نفر و حتی چهار نفر . آن یکی گاه خداوند است . گاه مردم و گاه وجدان خودم. آثار عرفانی هم چنین هستند مثل مثنوی که یعنی دو نفری .

س)آیا از زندگانی واز خودتان کاملاً راضی هستید ؟ منظورم مسائل و مشکلات جزیی و دنیوی است ؟
ج) راستش این اَواخر از دست بیماریم گاه به تنگ می آیم که می بینم موجب مزاحمت برخی از دوستان می شوم . و خود را به آنها تحمیل می کنم که کارهای مرا انجام دهند . و نیز اینکه دلم تنگ شده است در حال سلامتی کامل خدا را شکّر و سپاس گویم که ببینم چه مزه ای دارد . هر چند که از این بیماری برکات و نعمات کبیری نصیب من شده است و هرگز نتوانسته ام شاکی شوم و نق بزنم . قلم من در بیماریهای شدیدم تیزتر و عمیقتر و بالغتر و جسورتر و صادقتر می شود و رساتر . جز این مسئله ای دیگر ندارم و خودم هم هرگز تکلیف خودم را جداً و قطعاً با این بیماری و ضعف خود روشن نکرده ام که آیا براستی آن را می خواهم یا نمی خواهم . گاه می خواهم و گاه خسته می شوم . و لذا به خدا واگذار کرده ام . می ترسم که از خدا جداً بخواهم که این بیماری را از من بگیرد زیرا دراین بیماری بسیار به او نزدیک شده ام . اینست که می توانم بگویم که : خدا یا اگر بدون بیماری ام مرا به خودت و خودت را به من نزدیک می کنی پس بیماری ام را بردار . در غیر این صورت بگذار باشد . و جانم را بگیرد . هر چند دوست ندارم دررختخواب بیماری بمیرم . دوست دارم در حال پرستش عاشقانه و در حضورت در اوج سلامتی و شادی حاصل از دیدارت بمیرم و با آخ و درد و ناله نمیرم و مزاحم اطرافیانم نباشم . آمین !

س) آیا از این هجرت اخیر به بار وازهمین چند نفرازدوستانت راضی و خشنود هستی ؟ و عاقبت این هجرت را چه می بینی ؟
ج) من همیشه عاشق هجرت بوده ام زیرا همواره در هجران بوده ام با این تفاوت که این بار مادر و خواهرم نیز با من هستند برای اولیّن بار در زندگی . و دوستانم یکی قدیمی است و هم دردازگاره بوده وهم هجرت اوّل به بار . که برای مدتّی رفت و برید و دوباره رجعت و توبه نموده است . دیگری دوستی، حدود پنج الی شش ساله است که خودش باری است ودر هجرت اوّل شرکت داشته است . و یکی دیگر دوستی چهار ساله و از همه جدی تراست ودر تنهایی این چند سال اخیر تنها یار و یاور من بوده و مسئولیت سایت تماماً با اوست . و جوانی دل پاک و صدیق است . و سه نفر دیگر هم یارانی نو پا هستند و از دور، دستی بر آتش دارند . تعداد یاران نزدیک و مخلص من درهرمرحله ای هرگز از پنج تن بیشتر نبوده است . و این بار هم همینطور است . هر هجرتی یک جهش و پرواز به سوی حق است. و این هجرت از سایر هجرتها خالصانه تر و پُر بارتر و پخته تراست وافرادش هم جدّی ترند و راضی ام . از هر هجرتی راضی ترم . خدا را سپاس بی پایان .

س) وامّا این سایت که بر پا کرده ای چه پدیده ای است و چه می کند و تا کنون چه کرده است با تو و دیگران ؟
ج) خودم هم حیرانم از این سایت . عجیب ترین پدیده زندگی من است . و بلکه عجیب ترین سایت کلّ جهان اینترنت است و تنها سایتی که برای خداست و لا غیر . این سایت از هر حیث یک اعجاز و کار خود خداست . و من این کاره نبوده و نیستم . خود خدا آن را بر پا کرد و اداره می کند و آقای حشمت هم از همه بهتر می داند که او خود هیچ کاره است و سایت است که او را هم اداره می کند . من خود ، حتّی به چاپ کتابهایم هم اعتقاد نداشته ام تا چه رسد به سایت . تا زمانی که خودم هم دستی در سایت داشتم و نیم نظارتی می کردم مسئله دارتر بود و اینک که چند ماهی اصلاً یکبار هم آن راندیده ام بی هیچ مشکلی به پیش می رود . و خود خدا هر کسی را که بخواهد به این سایت راهنمائی می کند . یکی از دوستان جدیدم اینگونه با من آشنا شده و به سایت ما رسید. او که معدن روی داشت در اینترنت واژه « روی » را سرچ می کرده که سر ازاین شعر دریکی از مقالات من در آورده است : روی بنما و وجودم همه از یاد ببرا!؟ و بدین گونه با سایت مربوط شده و مرا می یابد و سر نوشتش زیر و رو می شود . این یک مثال است و مابقی هم مشابه همین بوده اند . آشنایی با سایت ما به اعتراف همه کسانی که با آن آشنا شده اند یک واقعه سرنوشت آفرین بوده است به گونه ای که بسیاری می گویند : اگربا سایت شما آشنا نمی شدم چه می شد ؟ و بدینگونه خداوند ابلیسی ترین شبکه ارتباطی در تاریخ معاصررا وسیله بیداری و هدایت طالبان قرار داد واز قلب ظلمت، نور پدید آورد . من هنوزهم مات و متحیرم من حتّی خوابش راهم نمی دیدم که یک شبِ ناگهان مجموعه آثارم مقابل روی مردم قراربگیرد . مسئله این است که میل چندانی هم به این کار نداشتم به همین دلیل این سایت تماماً به اراده خداوند بر پا شده است نه اراده و شوق من . و من هم حالا متعهدم که به این سایت غذا برسانم و پاسخگوی بازدید کنندگان باشم به عنوان وظیفه ای دینی نه شخصی . من سایت را از آن خودم نمی دانم همانطور که آثارم را هم متعلق به خودم نمی دانم و لذا همه کتابهایم را بی قید و شرط در اختیار همه قرار داده ام بی هیچ ثبت و قاعده و قانون و حراستی . این سایت مال خداست و برای مردم و من هم مأمور و معذورم . به همین دلیل اگر هم این سایت را فیلتر کنند برای من فرقی نمی کند و مربوط به خداست و من آن را تماماً به خودش واگذاشته ام . همانطور که در همه عمر خودم را به او وانهاده بوده ام که هر کجا که می خواهد مرا ببرد هرجا که خاطر خواه اوست . مثل همین هجرت آخیر . تمام هستی من وقف او بوده است زیرا مال و ملک و مخلوق او بوده است و او مالک و سلطان و خالق وارباب بی نظیر و مهربانی است . و مرا لایق دیدارش ساخته است و اینکه معرف و سخنگوی او در بین خلایقش باشم و سخن مرا هم خودش به مردمش رسانیده است . اینکه می گویم همه چیز من از اوست یک تعارف شبه عرفانی نیست واقعاً از اوست . و من غیر اوهیچ هم نیستم . اوست که مرا می خوابد و بیدار می کند و غذا می دهد و جابجا می کند و قلم را در دستانم به حرکت وامیدارد وآدمها رامی آورد و می برد . ومن تسلیم وراضی به اراده اویم انشاءالله .عمری مرا محبوس و در انزوا پخت و سوخت و از نو آفرید و اینک مرا به میان مردم برده است در حالیکه من هنوز در انزوای خودم فقط با یکی دو نفر آدم سر و کار دارم . من رسول او نیستم او رسول من است . اوست که مرید من است و به من اَجر می دهد . و من شرمنده تمام وجود اویم و غرق گناه . و او غرق مهر . سلام بر تو ای خوب. آنقدر خوبی که آدم در قبال خوبی تو چاره ای جز فنا ندارد و با این همه این تویی که فنایی ومن در بقا . عجبا ای خدا .

س) بازهم یکبار دیگر این سؤال را تکرار می کنم که شما آنقدر با خدا صمیمی و ساده و نزدیک سخن می گوئی که آدم اصلاً به کلّ ماجرا شک میکند . این چیست ؟ آیا حق می دهی که شک کنم ؟
ج) آری حق می دهم که به تمامیّت من شک کنی . زیرا خودم هم بخودم شک دارم و باورم نمی شود که او با من اینقدر نزدیک شده و با من دیدار می کند و بر من نظر می کند و مرا از یاد نبرده است . من کجا و او کجا . منی که حتّی دو رکعت نماز خالصانه برایش بر پا نکرده ام و هرگز اورا خالصانه صدا نکرده ام و هرگز او را بی توقع شکّر نگفته ام . منی که هرگز او را نمی شناختم و حالا از دیدارش سخن می گویم . من که خودم هم فکر می کنم همه این وقایع را در خواب دیده ام و باورم نمی شود . براستی که به شما حق می دهم که اصلاً مرا باور نکنید و یک کذاب بخوانید و شارلاتان . حق می دهم ، حق می دهم . من خودم هم آنچنان که باید خودم را و او را باور نکرده ام . براستی که در خوابم و با مرگ بیدار خواهم شد هر چند که عمری شب زنده دار و مرگبار بوده ام ولی آنقدر خواب مرگم سنگین است که هنوز هم کاملاً بیدار نشده ام با آنهمه بار که مرده ام هنوز هم در خوابم . وای بر من . اگر شما به من شک دارید معنایش این است که من به او شک دارم . و این کلّ بدبختی من است و این در حالی است که عمری بیمارم . اگر بیمار نبودم چقدر خوابم سنگین و کفرم ثقیل و نسیانم مخوف می بود . خدا یا شکرت از بیماری مادام العمری که به من هدیه کردی و با این حال اینهمه غافل و سهو و کافرم . اینهمه بلا بر سرم آوردی اینهمه اخطار و هشدارم نمودی . اینهمه عذابم کردی و اینهمه بر من نعره زدی تازه اینم که می بینی . یک کودک لوده و مسخره که حضور قدسی تو و انبیای تو را اینقدر ساده و سهو گرفته ام وبا خود بازی می کنم درحضور تو . خدایا چقدر مهربان و صبور و بزرگی . من چگونه باید از تو عذر بخواهم با چه زبانی باید توبه کنم . غفلت و معصیت و بلاهت و کبر و بازیگری مرا پایانی نیست . تو خودت نظری کن و ذاتم را دگر کن که اندکی لایق تو باشم . آمین !

س) آیا برای محبّت اوحاضری چه کنی و چه بلاهایی را تحمّل کنی و بلکه طالب باشی ؟
ج) جوابی ندارم زیرا هرچه بگویم دروغ خواهد بود . من از او جز عیش و خوشی و الواطی چیز بیشتری نخواهم خواست و غیر از این هرچه بگویم از ریا و کبر و غرورم است و فقط می توانم بگویم که شرمنده ام آنهم فقط کمی . آنقدر که غرورم نشکند . واز تو سپاسگزارم که از جانب او مرا بخودم آوردی وغایت کفر وانکار و مسخره گی مرا به من نشان دادی . از تو ممنونم ای خدا که امشب مرا به من نمایاندی که هرگز وهرگز ذره ای لایق اینهمه مهرت نبوده ام و چقدر بلوف زده ام و خود را بزرگ پنداشته ام در حضورت . چگونه تو را بارها دیده ام و هنوزاینقدر متکبر و کافرم . شاید هم نفس خودم را دیدار کرده ام نه جمال قدسی تو را . نه! من تو را دیدار کرده ام . این است بدبختی و کفر و شقاوت من. من تو را دیدار کرده ام و اینقدر کافرم با تو . و این بیماری لطف تو بر من است که به یادت آورم و دیوانه نشوم و دیدارت را تصدیق و درک کنم و بتدریج هضم و جذب نمایم و لایقش باشم . خدایا از زمان دیدارت به بعد بسیار متکبر و مغرور شدم و اگر این بیماری نمی بود واینهمه بلایا نمی بود من از فرط کبر و غرور خود شیطان شده بودم . شکّرت از این بلایا و بیماریهایی که به من هدیه کردی تا مرید شیطان نشوم . شکّرت ای خدا . براستی تو را شکر می گویم . تا قبل از این تعارف میکردم نه شکّر . مرا عفو کن ازآنهمه معصیت که بعد از دیدارت بر تو کردم عفوکن ،ای بخشنده . عفو نما من چگونه می توانستم تو را دیدار کرده باشم و بعد تو با آن همه ارازل و اوباش همنشینی کنم و ساحت نگاه تو را آنهمه به فساد بکشم و حضورت را در خویشتن به گند آلایم چگونه می توانی مرا ببخشایی ای پاک ای قدوس . چگونه تا کنون من زشت را تحمّل کردی ای زیبا . چگونه می توانم حتّی از تو طلب عفو کنم . چگونه ، ای خدا . چگونه ! چگونه جرأت می کنم اصلاً تو را مخاطب سازم آنهم اینگونه وقیح و زشت و فاحشانه . من دیگر حرفی ندارم و جز به عفو و غفران تو امیدی ندارم . از خود مأ یوسم ،ای خدا . نا اُمیدم مکن . آمین !

فصل نهم

ذات هاهوهی

(آفرینش خدا به دست انسان)

بسم الله الهو

۱-خداوند خالق قبل از پدید آوردن جهان کجا بود ؟

۲-بودن یعنی در جائی بودن . خداوند قبل از خلق مکان و فضای لامتناهی و زمان در کجا بود ؟

۳-خداوند قبل از خلق جهان ومکان ، اصلاً نبود ! عدم بود ! آیا نه این است ؟

۴-ولی خداوند بود . وگرنه چه کسی جهان را آفرید . پس کجا بود ؟

۵-خداوند در جائی نبود زیرا جائی نبود که او آنجا باشد . پس کجا بود ؟

۶-خداوند قبل از خلق فضا (آسمان) ، در خودش بود و خودِ خود بود . در لامکان بود . درعدم بود و خودِ عدم بود . نابودن بود . ذات محض بود . هستی فی الذاته بود . وجود مطلق بود که وجود را طلاق داده بود ولی وجود بود . بود بدون آنکه باشد . او از وجود داشتن بی نیازبود .

۷-چگونه چنین بودنی ممکن است ؟ او محال بود . او ناممکن بود . در طلاق با خویش و غیر بود .

۸-فقط خودِ خودش بود . ایدهٔ مطلق بود . کلمهٔ الله بود .

۹-وامّا این کلمه هم در خودِ خودش بود و جز خودش نام خود را و وجود خود را نمی دانست . وانسان در رجعت به ذهن ودل و جان وذاتش به این نقطه می توان رسید .

۱۰-او کلمه محض بود بی آنکه این کلمه هم درذهن کسی باشد . چون کسی نبود جز خودش و خودش هم در خود فنا بود .

۱۱-او بود بی آنکه جائی باشد . بی آنکه جمال داشته باشد زیرا جمال باید در مکانی باشد . پس او جمال هم نداشت او بودن مطلق بود . « من » مطلق بود .

۱۲-« گنجی پنهان بودم و به ناگاه به وجد آمدم تا خود را بشناسانم و لذا جهان وانسان را آفریدم ....»

۱۳-آیا این گنج پنهان از خودش هم پنهان بود ؟ حتماً ! زیرا جز او کسی نبود که از چشم او پنهان باشد . پس از خودش هم پنهان بود . و به ناگاه به وجد آمد تا به وجود آید و خود را بشناساند . به کی ؟ غیر او که کسی نبود . پس به خودش بشناساند پس انسان را آفرید تا خود را به انسان بشناساند . انسان که بود ؟ خودش بود .آن خودی که قرار است او را بشناساند .

۱۴-انسان همان « تو » ی خودش بود . توی من او بود . پس او خودش را آفرید و کلّ جهان هستی و زمین و آسمانها همان آشکار کردن خودش است .

۱۵-پس جهان هستی، همان توی خدا بود . خدا خودش را یعنی منِ خود را تو کرد و این جهان ، تواست .

۱۶-ودر مرکز این توی جهان انسان قرار دارد که انسان را مخاطب می کند که : ای تو ! مرا بشناس و جستجو کن و بیاب وببین !

۱۷-از صورت وروح و علم و کلماتش به انسان بخشید تا انسان بتواند بواسطه خدا ، خدا را بشناسد .

۱۸-خدا قبل از خلق انسان ، « خود » بود و بعدش خود – آ شد . انسان همان خود –آ است یعنی خود ِ به خود آمده !

۱۹-خدا قبل از خلقت ، در خودش فنا بود که بناگاه به خود آمد و اراده کرد که خود را آشکار کند و بشناساند .

۲۰-کلّ شناخت انسان حاصل تلاش انسان برای فهم وجود فی النفسه و ذات است یعنی خدای قبل از خلقت !
۲۱-درواقع کلّ عالم هستی و انسان تصوّر خدا بود که متجلّی گشت و به اراده اش تجسّم و موجودیّت یافت .

۲۲-وانسان فقط و فقط برای این خلق شد که خدا را بدان گونه که بیان شد فهم کند . وجهان هستی هم بساط پیدایش واستمرار بقای انسان است ودر تسخیر و خادم انسان است وبه انسان یاری می دهد تا خدا را فهم کند و بشناسد و دیدار نماید و پرستش کند خالق خود را .

۲۳-پس انسان خلق شده تا عدم را بشناسد و جمال بخشد و دیدار کند و بپرستد یعنی خدا را .

۲۴-خدا انسان را آفرید و انسان هم باید خدا را بیافریند همانطور که خدا انسان را آفرید به نظری و از عدم . و این است همان اخلاق خدا یعنی خلق کردن خدا . هر که خلق شدن خود را به دست خدا فهمید و آموخت اخلاق خدا را که همان خلاقیت اوست آموخته و اخلاقی شده است و مقصود خدا از خلقت خود را ادا کرده است .

۲۵-خدا به واسطه عدم انسان را وجود بخشید و آفرید و انسان به واسطه وجود خودش باید خدا را بیافریند . پس باید وجود خود را فهم کند تا بتواند خلق کردن را بیاموزد تا خدا را خلق کند و بپرستد و مریدی کند .

۲۶-و برای این کار بایستی از وجود خودش راهی عدم شود و وادی فنا را طی کند تا به قلب فنا برسد و اینگونه است که جریان خلقت را می فهمد و می آموزد و آنگاه از قلب عدم ، خدا را می آفریند با معرفت و اراده و نظرش . و آنگاه کلّ عالم هستی را جمال خدا می بیند زیرا عالم هستی ، مادۀ اولیّه خلقت خداست . با این ماده انسان باید خدا را بیافریند و جمال بخشد .

۲۷-قدرت و اراده این خلق کردن در جریان طی طریقش از وجود تا قلب عدم حاصل می آید که همان طریقت است که مذهب فناست .

۲۸-به بیان دیگر کسی که کل راه وجود را بسوی عدم باز می گردد و به عدم می رسد خدا می شود . هر که به عدم برسد که عرش خداست ، خود خداست که در میان مردم آشکار می شود .

۲۹-بیهوده نیست که کلّ راه را دین راه « رجعت » نامیده اند و خداوند به انسان امر به بازگشت نموده است که ذکر، راه و روش همان رجعت است . پس این طی طریق تماماً در باطن و اندیشه و روان و دل و جان و روح انسان است تا برسد به قلمرو « عماء » که موقعیّت وجودی خدا قبل از خلقت جهان است یعنی به لامکان .

۳۰-هر که به لامکان رسید قدرت امکان و کون فیکون می یابد . واز آنجا با نظرش به عالم هستی، خداوند را می آفریند و دیدار می کند و همچون علی (ع) هرچه می بیند خداست .

۳۱-آنچه که دین نامیده می شود و به معنای راه است راه این رجعت از وجود تا قلب فناست در « عماء » و در عماء می نشیند وخلیفه خدا می شود . یعنی برعرش فنا قرار می گیرد و از آنجا جهان هستی را جز خدا نمی بیند .

۳۲-هر که بر جای خدا بنشیند قدرت خلاقه می یابد و خداوند را به عرصه عرفات می آورد و جمال و لقاء الله .

۳۳-و برای رسیدن به « عماء » که نقطه ازل و قبل از خلقت است باید از هستی و حیات خود، گام به گام گذشت . این همان واقعه « اناالله و انا الیه راجعون » است . یعنی از او آمده ایم و دور شده ایم و باید به سوی او باز گردیم . از درک اسفل السافلین به عرش اعلی العلیین که عرش فناست از نظر ادراک محسوس و مادّی بشر . در حالی که عرش بقای مطلق و هستی ناب و وجود فی النفسه است .

۳۴-باید هستی خود را به نیستی زد تا به خدا رسید و او را از نیستی به هستی آورد . تلاش انسان برای درک وجود خدا در « عماء » کلّ راه سیرالی الله و عرفان و لقاء الله و فنای فی الله است .

۳۵-اگر می فرماید که انسان را آفریدم تا خود را آشکار کنم و شناخته شوم پس این کار انسان است که او را آشکار سازد و از عالم غیب مطلق به عین مجسم آورد .

۳۶-او صورت و روح و اراده و علم خود را به انسان داده تا با این مواد اولیّه ، خدا را به هستی محسوس خلق کند . یعنی این صورت و روح خدا را به او بخشد و او را جمال دهد و آشکار کند و خودش بر جای او نشیند و فنای در او گردد تا او از انسان آشکار شود . در دو تجلی شاهد و مشهود ! یعنی همه خدا را در انسان می بینند و انسان هم خدا را در جهان دیدار می کند .

۳۷-هر که به جای او بنشیند او هم به جای انسان می نشیند . تو او را انسان می کنی و او تو را خدا می کند . باز هم اوست که تو را به خلقت برتری رسانیده است . چون آدمی به نقطه عماء برسد به ذات خود رسیده و ذاتش از او آشکار می شود و این ظهور خدا از انسان است .

۳۸-این اراده و قدرت و روح و عشق اوست که در تو بسوی او برعرش فنا می رود و او را به فرش می آورد و تو را بر عرش او می نشاند .

۳۹-اوبه واسطه خودش تو را آفرید و تو هم به واسطه خودت او را بیافرین . تو جز برای این کار خلق نشده ای و گرنه هستی خودت را هدر داده ای .

۴۰-باید از صفات رذیله بگذری تا به صفات حسنه برسی و سپس از صفات حسنه بگذری و پاک شوی و چون او مطلق و فنا شوی تا به او برسی و او را از خود آشکار و معرفی کنی . این است کار انسانی تو . مابقی حیوانیت توست. این همان ماجرای تسبیح و تزکیّه و تطهیر نفس است .

فصل دهم

شناخت شناسی عرفانی

(Theosophical Epistemology)

بسم اللّه الأعرف المعروفین

۱-شناخت یعنی شناخت هستی آنگونه که هست در خودش و نه آنگونه که می خواهیم باشد برای ما و برای نیازهای ما و تصرّف ما درآن .

۲-پس وقتی می توان جهان را شناخت که جهان را بخواهیم برای خودش ونه برای خودمان . یعنی جهان را دوست بداریم فی النفسه و درهستی خودش در ذاتش و نه در صفاتش و خواص و فوائدش .

۳-پس شناخت یعنی شناخت ذات چیزها . و این منوط به محبّت و عشق ما به جهان است .

۴-پس معرفت حقیقی و وجودی و هستی شناسی مولود عشق است ، عشق به جمال جهان عشق به زیبایی محض .

۵-پس شناخت از عشق است و عشق از جمال است . پس شناخت تماماً به معنای جمال شناسی است و نه خصال شناسی و صفات شناسی و تجزیه و تحلیل .

۶-شناخت یعنی فهم تمامیّت واحده و کلّ چیزها که همان جمال چیزهاست .

۷-در حقیقت ذات هر چیزی که منظور شناخت حقیقی و وجودی آن چیز است همانا جمال واحده و عریان آن چیز است . جمال همان جمال ذات واحده است . و این است شناخت توحیدی !

۸-هستی هر چیزی ، جمال واحده آن چیز است و جمالش همان ظهور ذات آن است . ولی صفات و خصالش تماماً از شراکت و شرک انسان با چیزهاست که عرصه تصرّف انسان نسبت به آن چیزهاست هر چند که این خود انسان است که در جریان تصرّف چیزی به تصرّف آن چیز در می آید و مالک نهایتاً مملوک است .

۹-پس شناخت خصال و صفات و فوائد چیزها شناختی مشرکانه و کافرانه است و لذا شناختی باطل است . و علم بغی حاصل می آید که علمی تباه کننده و گمراه کننده و ظلمانی است و علمِ ضد علم است .

۱۰-پس شناخت حقیقی جهان محصول عشق به جمال جهان است و به دیدار با هویّتِ جمال جهان منجر می شود که همان دیدار با خداست در جهان . و این دیدار با وجود محض و هستی مطلق است که همان خالق است که در مخلوق آشکار است زیرا خداوند چون اراده کرد که خود را معرفی و عیان کند جهان را آفرید و انسان را مأمور این شناسائی قرار داد .

۱۱-واین شناخت عرفانی است و کسی که به دیدار با خدا در جهان نائل آمد عارف است و اَهل شناخت حقیقی و توحیدی .

۱۲-پس عرفان همان شناخت شناسی و هستی شناسی است .

۱۳-آنکه هستی را شناخت یعنی خالق هستی را در هستی دیدار کرد خود مأمور شناسانیدن خدا به خلق می شود و خلق هم در جمال عارف است که خداوند را دیدار می کند . این است کلّ منظوراز خلقت !

۱۴-پس عارف شاهد بر خداست در جهان . و مشهود خلق است در جهان . و شهید است در خدا و خدا هم شهید است در جهان . و هوعلی کلّ شئ شهید !

۱۵-پس آنچه که مقدم بر شناخت است عشق می باشد . و انسان عاشق بر جهان می شود فطرتاً . ولی در این عشق باید تقوا و پرهیز و خویشتن داری و عفّت پیشه کند تا درعشق بماند ودر عشق عمیق وشدید و دقیق شود

، تا به تدریج نسبت به جهان آگاهی و بصیرت وعلم و حکمت پیدا کند . پس عشق بعلاوه عفّت منجر می شود به معرفت و مقام کشف و شهود . « آنکه عاشق شود وعفت پیشه کند شهید است » پیامبر اسلام .

۱۶-پس بایستی هوس وحرص و تمنّا واراده به تصّرف را ازعشق پاک کرد تا شناخت آغاز شود. این کلّ راه و رسم معرفت و علم حقیقی است .

۱۷-پس آنچه که بین عشق و معرفت حائل و مانع می شود هوس و تصّرف و مالکیت است .

۱۸-چون نیازازعشق زدوده شود عرفان حاصل می آید و شناخت ناب . این همان علم حضوری است که در نقطه مقابل علم حصولی (تصّرفی - اکتسابی) قرار دارد .

۱۹-(علم جزئی) شناخت فنی = تصرف + عشق
(عرفان) شناخت جمالی = (تقوا)عفت + عشق

۲۰-آدمی بواسطه هواس پنج گانه خود و مخصوصاً چشم ، عاشق می شود و به یاری عقل و دین به معرفت و حکمت و شناخت حقیقی می رسد و با خدا دیدار می کند که وجود محض است . و یا عشق را با هوس و شهوت و آرزوها و اراده به مالکیت می آلاید و به علوم بغی و ظلمانی می رسد که راه گمراهی و دوزخ است که به ابلیس می رسد که ضد وجود است و نابود گرا و دشمن انسان و جهان و خلقت . لذا به عبث و نابودی می رسد که همان طبقات دوزخ و کوری و تاریکی است .

۲۱-عشق هدیه الهی به انسان است که همراه عقل و دین به رستگاری و جاودانگی می انجامد که سلسله مراتب معرفت است . ولی همراه هوسها و آرزوهای مادّی به جهالت و حماقت و جنون می رسد و از هستی ساقط می شود .

۲۲-عشق یا انسان را به هستی ملحق می کند که خداست و یا به نیستی ملحق می کند که ابلیس است .

۲۳-عشق از راه تقوا و عفّت ، به شناخت می رسد و از راه هوس و فسق به جهل و مالیخولیا می رسد .

۲۴-پس شناخت اَجر تقوا و عفّت وعصمت است واین است که فی المثل امامان در آن واحد هم مظهر عصمت هستند و هم علم حقیقی و عرفان.

۲۵-عشق که خود نخستین شناخت غریزی و حسی انسان از جهان است و این شناخت و ادراک ودریافت است که انسان را عاشق می کند در وادی تقوا و عفّت و دوری از مالکیت است که منجر به عشق شناسی می شود و انسان می فهمد که چرا عاشق شده است و بواسطه حواس و هوش فطری و محسوس خود چه چیزی را در جهان هستی یافته است و هستی چیست .

۲۶-پس پاسخ به « هستی چیست » از وادی عفّت وزهد پدید می آید . پس دین تماماً دانشگاه هستی شناسی و شناخت شناسی است .

۲۷-پس عرفان همانا شناختِ شناخت حسی است .

۲۸-دیدن وشنیدن ولمس کردن و چشیدن وبوئیدن انواع شناختهاست که انسان را عاشق هستی ها می کند و این شناخت و عشق در وادی عصمت و تزکیّه نفس است که به شناخت شناسی یعنی عرفان می رسد و آدم می فهمد که حواس او چه چیزی را درک کرده و عاشق شده است . عاشق بر جمال خدا شده است و در غایت این جمال را در هستی ها مشاهده می کند واین لقاءالله است و مقصود خلقت عالم و آدم .

۲۹-پس عرفان موجب برپایی قیامت می شود و هر که خدا را دیدار کند قیامت می کند و لذا نخستین انسانی که خدا را در جهان هستی دیدار کرد بانی قیامت شد یعنی علی (ع) . وهر علوی باید این راه را طی نماید وگرنه علوی نیست .

۳۰-در واقع دست کشیدن از محسوسات موجب صیقل دادن و منوّر و روحانی کردن حواس شده و محسوسات را به دل می آورد و حواس را قلبی می کند و انسان به تازگی آنچه را که به واسطه حواس یافته بود دوباره سیمای برترش را می یابد و جمال ذاتش را استخراج می کند و لذا عاشق تر می شود زیرا از جزء به کلّ می رسد .

۳۱-اینست که عرفا کلّ جهان محسوسات را به زلف یار تشبیه کرده اند که انسان را عاشق می کند و اکثرانسانها به زلفش مبتلا شده ودرآن تباه و کور و هلاک می شوند . بایستی از زلف یار دست کشید تاجمالش عیان شود و اینست عشق برتر وکامل .

۳۲-در حقیقت وصال عرفانی حاصل فراق جسمانی است .

۳۳-کلّ انواع شناختها و علوم رایج بشری ، علوم زلفی و سوادی و ظلمانی اند . تا از این سیاهی دست نکشد به نور جمال نمی رسد . اکثر آدمها در همان شناخت حسّی متوقف می شوند تا آنجا که همین شناخت را هم از دست می دهند و کور و کر و لال و عقیم می گردند .

۳۴-شناخت شناسی یعنی اینکه آنچه که انسان با گوش می شنود و با چشم می بیند و می بوید چیست که اینگونه انسان را عاشق ومست می کند . تقوا و زهد راه و روش رسیدن به راز این عشق و مستی حواس است . وقتی انسان جمال خداوند را در جهان دید تازه می فهمد که آنهمه عشق و مستی از چه بابی بوده است که او فقط خد وخال وزلف می دیده است و از جمال محروم بوده است .

۳۵-واین است که رسول اکرم(ص) می فرماید : که « علم حجاب اکبر است » یعنی این علوم سوادی و حسّی حجاب ومانع دیدن انسان از جمال پروردگار می شود در جهان . و باید از این علوم و فنون دست کشید تا به حقش رسید و کلّش را دید و فهمید .

۳۶-انسانی که مجذوب و مفتون این شناخت حسّی خود شده و علوم حاصل از آن را می پرستد مثل کسی است که به مقصدی سفر کرده است و بین راه مشغول شده است و مابقی راه را فراموش نموده و به مقصد نمی رسد .

۳۷-آدمی از طریق شناخت و علوم حسّی محض وغیر عرفانی ، فقط اجزای جدا از هم یک جمال کلّی را می بیند و هرگز آن جمال را نمی بیند و لذا به دام این اجزای منفک می اُفتد و گمراه می شود . مثل کورهائی که به یک فیل رسیده بودند که یکی دمش را گرفته بود و می پنداشت که جارو است و دیگری خرطومش را گرفته بود و آن را شیپور می دانست و غیره و هیچ کس فیل را نمی شناخت .

۳۸-تقوا یعنی پرهیز و فاصله گرفتن از دنیا . بایستی از دنیا دور شد تا کلّ جمال را دید . و گمراهی بدتر از این نیست که انسان یک فیل را جارو فرض کند .

۳۹-شناخت شناسی تنها راه نجات از این گمراهی و مالیخولیاست که عبارت است از عشق بعلاوه پرهیز . و به زبان بهتر یعنی عشق در فراق جسمانی . عرفان و شناخت هستی حاصل حق فراق است .

۴۰-انسان و جاهل ، هستی را نمی شناسد و نمی بیند و کور کورانه آن را به دست آورده است و تجزیه می کند و می بلعد و دیوانه می شود . و اینست گمراهی و جهنمی که انسان مدرن در اوجش به سر می برد . و لذا کور و کر و لال است . نه کسی می بیند و نه می شنود و لذا همه عربده می کشند و می بلعند و در مسابقه بلعیدن جهان یکدیگر را می درند . این حاصل شناخت شناسی است یعنی بشر امروز شناخت خود را نمی شناسد .

فصل یازدهم

حکمتهای قرآنی

بسم اللّه الحکیم

۱-دروغ مگو که رسوا می شوی .

۲-زنا مکن که مبتلا می شوی .

۳-چاپلوسی مکن که باور می شوی .

۴-به رحمت و محبّت مغرور مشو که از دستش می دهی .

۵-آن که تو را از خودت راضی می کند شیطان توست .

۶-مسخره مکن که مسخره می شوی .

۷-ظلم مکن تا مظلوم نباشی .

۸-حریص نباش تا به قحطی نیفتی .

۹-پاکیزه و منظم باش تا در خودت قرار گیری .

۱۰-بیهوه مخند که باورت کنند .

۱۱-صبور باش تا بلا از سرت بگذرد .

۱۲-آنچه را که دلت اِنکار می کند با ذهنت اِنکار مکن تا دلت دیوانه نشود و زنجیری نگردد.

۱۳-خدا ئی که فقط در سر توست شیطان است .

۱۴-تو مسئول کمیّت رزق خود نیستی بلکه مسئول کیفیت آنی .

۱۵-همه صورتها صورت خداست .

۱۶-صورت خدا را بجوی که این جستجو صراط المستقیم رستگاری است .

۱۷-چون مؤمنی را اِنکار کنی عزیزانت اِنکارت می کنند .

۱۸-چون به خدا فکر کنی خدا هم به تو فکر می کند .

۱۹-چون به خدا اعتماد کنی همه به تو اعتماد می کنند .

۲۰-چون خدا را به نیکی به مردم معرفی کنی خدا هم تو را به نیکی به مردم معرفی می کند .

۲۱-در همه حال بخدا توکّل کن و در این توکّل کسی را شریک مگیر .

۲۲-خدا را در دور دستها مجوی در رگهای بجوی .

۲۳-حسود دیگران مشو تا حسود خودت نشوی .

۲۴-خدا را دوست بدار تا مردم تو را دوست بدارند .

۲۵-نماز بی معنا مخوان تا دشمن دین نشوی .

۲۶-کسی که سخن اولیاء خدا را اِنکارمی کند فاحشه و پلید و بی آبرو و قصی القلب و منفورمی شود .

۲۷-کسی که خدا را دعوت کند اجابت می شود .

۲۸-کسی که فقرا را تحقیر می کند دشمن دین خداست .

۲۹-آنکه تو را از فقر فردا می ترساند شیطان است .

۳۰-شیطان به سراغ کسی می رود که حقّی را اِنکار کرده است .

۳۱-از دوست داشتنی ترین چیزهای خود بگذرید برای خدا تا روحتان آزاد شود .

۳۲-ای مؤمنان از غیر خدا هیچ چیز به شما نمی رسد .

۳۳-اگر خدا را عاشق نباشید نمی توانید کسی را دوست بدارید .

۳۴-فاصله بگیرید از کسی که حسد خود را علنی کرده است .

۳۵-از جامعه پیروی نکنید که ظالم می شوید .

۳۶-در بارۀ زمین و آسمانها و موجودات عالم تفکر کنید تا به سوی خدا هدایت شوید .

۳۷-پیروی از مردان خدا را ترجیح دهید از خدای ذهنی خودتان که هوای نفس شماست .

۳۸-بدانید که اِقامه صلوة برای به یاد آوردن یاد خداست نه برای اجابت خواسته های شما .

۳۹-اکثر آنچه که در ذهن شماست گناه است .

۴۰-تا خداوند را در دل خود احساس نمی کنید اقامه صلوة نکنید .

۴۱-دوستی با مشرکان موجب گمراهی شماست .

۴۲-ای مؤمنان دین را برای خدا خالص کنید و از روابط با مشرکان بپرهیزید حتّی اگرعزیزان شما باشند وگرنه ایمان خود را از دست می دهید و دیگر جبرانش نتوانید کرد .

۴۳-ای مؤمنان با والدین خود نیکی کنید و اگر شما را امر به کفر و شرک و جهل می کنند اطاعت مکنید .

۴۴-آنهایی که حقایق را عمداً و آگاهانه اِنکار می کنند خداوند بر دلهایشان قفل می زند تا دیگر هیچ نفهمند و احساس نکنند .

۴۵-آنان که نشانه های الهی را می بینند و به روی خود نمی آورند خداوند بر چشمانشان پرده ای می کشد که سر گشته و پریشان باشند .

۴۶-آنان که به مؤمنان تهمت می زنند تا بد نامشان کنند خداوند آنها را به همان تهمت ها رسوا می کند .

۴۷-دوستان خدا کسانی هستند که نه حَسرتی از گذشته و نه نگرانی از آینده دارند و هرآن مرگ را رغبت می کنند .

۴۸-از وسوسه جامعه بپرهیزید که کمینگاه شیاطین است .

۴۹-زنان باید تحت امر مردان باشند و اطاعت کنند.

۵۰-با زنان یاغی که تمکین نمی کنند به ترتیب زیر رفتار کنید وگرنه گمراه خواهید شد : نصیحت، تحریم جنسی، تنبیه بدنی و طلاق .

۵۱-آنان که به ربا مبتلایند در آتش زندگی می کنند و آتش آخرت سوزاننده تر است .

۵۲-وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی ، وای بر تکذیب کنندگان دین ، وای بر ریا کاران ، وای بر فاسقان ، وای بر مال مردم خوران ، وای بر ربا خواران .

۵۳-کافران کسانی هستند که بجای اطاعت از حکم خداوند از سنت پدران تبعیّت می کنند .

۵۴-آنان که نشانه های الهی را دیدند و انکار کردند خداوند مهلتی برای توبه به آنها می دهد واگر توبه نکردند آنها را برای مدتّی به حال خود رها می کند تا در زندگی حیوانی خود خوش باشند . تا به ناگاه عذاب خدا از سویی که گمانش را ندارند آنها را در بر می گیرد . وآنگاه ایمان می آورند ولی از عذابشان کاسته نخواهد شد . تا عذاب خدا به سر آید . و اکثرشان چون عذاب به سر آمد باز دوباره اِنکار می کنند .اینان تا سه بار مهلت توبه خواهند داشت واگر توبه نکردند دیگر هرگز مهلت توبه نخواهند داشت وتوبه شان پذیرفته نمی شود . اینان را دوزخ واجب آمده است .

۵۵-قیامت آن روزی است که نهان ها آشکار می شود و آنکه تصدیق کرد و توبه نمود سعادتمند است و آن کس که اِنکار کرد به شقاوت و بد بختی مبتلا می شود .

۵۶-آنان که کسی را برای تقرّب به خدا می پرستند خداست که بین آنها حکم می کند و گواه است .

۵۷-با مؤمنان راز دل و مشورت کنید تا خدا شما را هدایت کند .

۵۸-اقامه صلوة شما را از ارتکاب به اعمال زشت و رسوائی باز می دارد ولی بدانید که ذکر خدا برتر است .

۵۹-ظالم ترین مردم کسی است که به خداوند نسبت می دهد چیزی را که خدا نیست .

۶۰-آنکه اعمال بد شما را برایتان نیکو جلوه می دهد شیطان است .

۶۱-بدانید که شیطان کالائی جز غرور و خود فریبی برای بشر ندارد .

۶۲-بدانید که شیطان دشمن قسم خورده انسان است .

۶۳-بدانید که همسر و فرزندان شما دشمنان آشکار ایمان شما هستند .

۶۴-در سرنوشت وعاقبتی که برای خود می سازید هیچ کس جز خودتان شریک نیست نه والدین و همسر و فرزندانتان و نه دوستان و رهبران و قدرتمندان .

۶۵-دروغ نمی گویید الاّ به خودتان . خیانت نمی کنید الاّ به خودتان . ظلم نمی کنید الاّ به خودتان . فریب نمی دهید الاّ خودتان را . هدایت نمی شوید الاّ بر خودتان و گمراه نمی شوید الاّ از خودتان.

۶۶-اجر وجزای شما همانا اعمال شماست و از طریق کردارتان جزا داده می شوید .

۶۷-ای مؤمنان دین خود را برای خدا خالص کنید و بدانید حتّی اگر یک نفر باشید خداوند شما را کفایت می کند و بدون اذن او موئی از شما کم نخواهد شد .

۶۸-کسانی که ازاطاعت خدا ورسول سر باز می زنند و به عبادات و خیرات پناه می برند خداوند آنها را عذاب و رسوا خواهد نمود .

۶۹-خداوند با صادقان و صابران است و دوستشان دارد وریا کاران و کافران را دوست ندارد .

۷۰-آنان که می گویند ما دوستان خدا هستیم پس چرا از مرگ می ترسند . پس دروغ می گویند .

۷۱-آنان که می گویند اسلام راه شاقه ای است منافقانند و می خواهند راه خدا را بر مردم سدّ کنند .

۷۲-اکثر رهبران دینی مردم ریا کاران و فاسقان و زَر اندوزانند.

۷۳-هیچ کس به بهشت یا جهنم نمی رود الاّ به همراه یک دوست .

۷۴-آنکه در حیات دنیا در رحمت خداست در آخرت هم در رحمت برتر است و آنکه در عذاب است در آخرت هم عذابش برتر است .

۷۵-هرگاه خداوند گروهی از مؤمنان را گرد هم می آورد تا دین خود را خالص کند ،برایشان معبدی خاص خودشان قرار می دهد تا درآنجا خدا را خالصانه یاد کنند .

۷۶-چون ملّتی به دین خدا و رسولش رومی کنند برای تحریف و فساد در آن است . بدانید که اکثر مردمان ریا کار و مشرک وجاهلند .

۷۷-آنانکه دیدار با خدا را باور ندارند و یا شوقی به آن ندارند مشرکان و کافرانند .

۷۸-آنانکه خدا را دوست می دارند از رسولانش اطاعت می کنند .

۷۹-اولیای الهی کسانی هستند که از پس و پیش پاک شده اند یعنی نه وابسته به گذشته اند و نه آرزویی برای فردا دارند (در اکنون زندگی می کنند) .

۸۰-رستگاران کسانی هستند که به خدا و رسولانش و عالم غیب و حیات بعد از مرگ ایمان راسخ دارند و یاد خدا را مستمر دارند و از هر چه که دارند انفاق می کنند .

۸۱-کافران رسولان خدا و مؤمنان را نخست اِنکار می کنند و آدمهای طلسم شده و مجنون می خوانند و می گویند که اینها هم بشری مثل ما هستند و تازه بدبخت ترند . ودر مرحله بعد آنها را جادوگر می خوانند و می گویند آنها بشر نیستند از آنها فاصله بگیرید که شما را از سنّت پدران و شهر و دیارتان خارج می کنند .

۸۲-ای کسانی که ایمان آورده اید هجرت کنید و اعمال خود را اصلاح نمایید و دین را برای خدا خالص نمایید و بر عَهد با خدا استوار بمانید که خداوند در قلوب شما نوری قرار می دهد که شما را هدایت می کند و راههایش را بر شما آشکار می نماید.

۸۳-آنها که در راه خدا تنها و بی کس شدند خداوند آنها را با انبیاء و شهدا و صدیقین خود محشور می کند که خوب یارانی هستند .

۸۴-آنان که حیات دنیا را به خدمت دین گرفتند مؤمنانند و آنان که دین را به خدمت دنیا گرفتند کافرانند .

۸۵-زندگی دنیا حتّی در جدی ترین وجه آن هم بازی و بازیچه است و زندگی آخرت زندگی حقیقی است اگر بدانید .

۸۶-مخلصین کسانی هستند که در جنّات نعیم پروردگارند و از دست او غذا می خورند و شراب می نوشند و آنها به واسطه اعمالشان مؤاخذه نمی شوند زیرا مسئول اعمال خود نیستند و خدا مسئول اعمال آنهاست آنها مظهر اراده خداوند هستند .

۸۷-آنان که می گویند اگر خدا می خواست ما هم هدایت می شدیم خداوند را متهّم می کنند و عذاب می شوند . خداوند مؤمنان را دوست می دارد .

۸۸-منافقان قلوبشان با فاسقان است و با مؤمنان معاشرت می کنند ودم از دوستی می زنند تا خبرچینی کنند هرگز آنان را به دوستی مَگیرید . آنان در انتظارند تا چه کسی پیروز می شود که بگویند ما با شمابودیم.

۸۹-مؤمنان با مؤمنان ، کافران با کافران ، منافقان با منافقان زنا شویی می کنند .

۹۰-آنان که زنان خود را اطاعت می کنند شیطان را اطاعت می کنند .

۹۱-آنان که ایمان آورده واستقامت کرده اند و دین خود را نفروختند خداوند بر آنان منّت می نهد و از نزد خودش رسول ، امام یا شاهدی برای هدایتشان می فرستد .

۹۲-ای مؤمنان ذهن ، شما را در امر هدایت کفایت نمی کند پس خدای ذهن خود را پیروی مکنید بلکه کسی را پیروی کنید که تحت امر هدایت خداوند است .

۹۳-اکثرمردمانی که خود را خدا پرست می نامند مجنونند و اَجنّه را می پرستند .

۹۴-بدانید که قیامت حق است و هر آن فرا می رسد و درآن روز جز خدا هیچ یار و یاوری ندارید .

۹۵-آنانکه به وجود شیطان و ملائک و اَجنّه باور ندارند کافرانند .

۹۶-خداوند بر هر یک از مخلصانش که بخواهد روح را بهمراه ملائک فرو می فرستد در روزی که هزار سال است و سپس آن روح به سوی خداوند عروج می کند در آن روز .

۹۷-هر که بگوید که ایمان آورده ام خداوند سالی یکی دو بار او را امتحان می کند، به مال و جان وآبرو و عیال و فرزندان تا بداند چه کسی راست می گوید .

۹۸-آنان که ایمان آورده واعمال خود را اصلاح نمودند و رسالت خود را به مردم به کمال رسانیدند خداوند از نزد خودش به آنها حکمت و علم و کتاب اِعطا می کند .

۹۹-خداوند مردان را قائم و قیوم زنان قرا داده است و هیچکس نمی تواند با این قانون بجنگد الاّ اینکه هلاک می شود ودر دو دنیا زیانکار است .

۱۰۰-ای مؤمنان آنگاه که کافران از دین شما مأیوس شدند خداوند را شاکرباشید که هنگام پیروزی دین شماست . وآنگاه که به شما تهمت می زنند باز هم شاکر باشید زیرا مصونیّت یافته اید .